

فهرست رسائل و مندرجات

۱- رساله پنجه خورشید - فارسی در حل پنج مسئله اختلافیه اصولیه بین

صفحه ۵۱

حکما و متکلمین تحریر هر چه ۱۰۸۲

۲- رساله مصفاة الحیوة - عربی مثل یک مقدمه و پنج اصل و هر اصل چند مطلب

در تعریف توحید و نبوت و غیره که در سنه ۱۰۸۲ تألیف نموده بطوریکه در بیان رسالت

مذکرات از روی خود تصنیف تحریر و دستنسخ گردید در سنه ۱۰۸۲

صفحه ۵۱

۳- رساله در بحر الحقیق نبازی در تحقیق و اثبات ذات تحریر در سنه ۱۰۸۲

صفحه ۱۱۷

۴- حردرة تاج - بنیادی شریف نظم در عرفان و حکمت - تمام بر اثر امان سلطان عصر

شاه سلیمان صفوی تقدیم نموده در ص ۱۴۱ نام چند کتاب از تالیفات خود را در گردان است

صفحه ۱۴۱

۵- رساله پیر محمد تقیم بن پیر نورالدین بنوشته فیما بین مصفاة در عرفان که علاوه از مطالب خود

گفتیش بنامت محمدری هم بمرغ و بیان شرح حال از اعلام الدین نیز در چه که در دستنسخ او

بسیار مفید و ارزنده است توضیح بطوریکه پیر محمد تقیم در مقدمه آورده که خود از نسل و اولاد

احمد جام داشته و مانند سایر مع و جاب امسکه لقب احمد جام که فرزند پیل باز تبدیل

مرد و فاضل بوده فرزند پیر آورده و جای آن دارد که ادب و استادان و محققان این

موضوع را که محسن بود در اینجا بچشم خود و برای اولین مرتبه هم بکسید این بنده بروی کاغذ

حاشیه صفحه ۱۳۱

مجموعه تصانیف و رسائل

مولانا العلامة عماد الدین ابوالخیر محمد حکیم بن عبدالنیر زری

در فهرستها و فایده نام مولف و نام بچکان از تالیفات و رسائل مذکور است و بطوریکه

خوشحالی در پشت ورق اول کتاب مجموعه نام نه جلد از رسائل را آورده که چنانچه آن در

اینجمله است نام و کسبیه و لقب و مولدش در بیان رساله دوم صفحه ۱۱۵ و در مقدمه رساله

یکی از فرمایش پیر محمد تقیم که در خانه محمد زلف اصفهان بخدمت رسید (حاشیه صفحه ۱۳۳) بر آنکه

زمان چنانش او در قرن ۱۱ و در شهر سلیمان صفوی و تاریخ است بعضی رسائل را سنه ۱۰۶۷

و در رسائل در سنه ۱۰۸۲ و بطوریکه در پایان تصریح دارد از روی خان خود تصنیف نموده است

باز خوشحالی علاوه از آثار علمی و فقهی علامه الدین زری مقدمه از تصانیف و رسائل (قطعه و

مستثنی در رساله چهارم آمده است

مجموعه حاضر بجز رساله پیر محمد تقیم که در حاشیه است و بحسب نیاید ۱۷۷ صفحه و در ۳ هزار

سطر کتبت و دارد

۱- در حکم
۲- در تقریر
۳- در رساله
۴- در شعر
۵- در کتابت
۶- در خط
۷- در تصنیف
۸- در تفسیر
۹- در تاریخ
۱۰- در جغرافیه
۱۱- در طب
۱۲- در فقه
۱۳- در اصول
۱۴- در منطق
۱۵- در ریاضیه
۱۶- در نجوم
۱۷- در کیمیا
۱۸- در صنایع
۱۹- در ادب
۲۰- در لغت

U-9100

کتابخانه شورای ملی

کتاب مجموعہ ۱۰۱۲۵ - نسخہ بر سر ۲ - مصحفہ ایکوہ
مزان ۳ - در بحر الکمرۃ - صدہ - باج - ۵ - بالہ بحر کلیم
موضوع بحالہ المین ابوالخیر محمد بن محمد الہ زری

1. 150

شماره نیت کتاب

Ad 7th

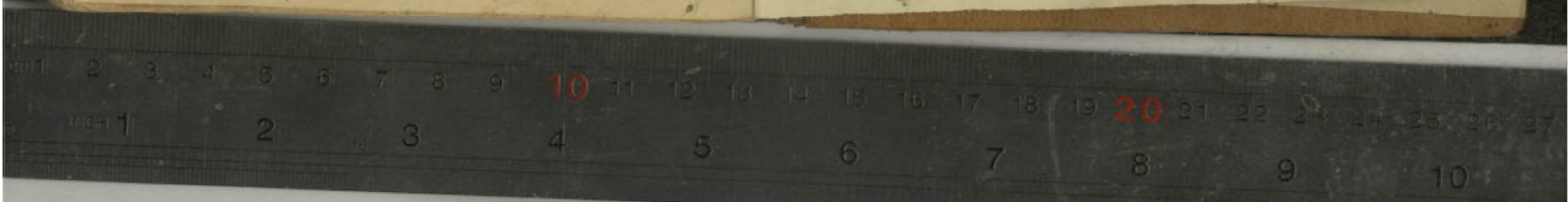

121-2

مازوسی

۹۱-۱۲۸

خطی، فهرست شده
۱۰۱۲۵

10150



و باسم الله العلي و افضل الفضلاء سلام المحمدين
نور از نور محمد و آل محمد
در این کتاب

کودیکانه به مرمع مصفاة الجوه نجه خورشید نجه برضا

در البحر درة نایق قبه برضا تحفه در دانه

نقدت از زین العابدین ع که هر
کس این ایت را در دست کتاب
خود نویسد هر چه بخواند یاد گیرد و در احوال
نکند
لَهُمْ دَارُ السَّلَامِ عِنْدَ رَبِّهِمْ
هُوَ وَلِيُّهُمْ بِمَا كَانُوا يَعْمَلُونَ

در اتصال الی بیع صحیح
نزد آن عکافه اقلند و آن عکافه
لله التمرات والارض حرم الدن
الطلب محمد حسین

در این کتاب
نقدت محمد حسین

نقدت محمد حسین
نقدت محمد حسین



بسم الله الرحمن الرحيم
 بنجر خورشید که اعلم چشمه توحید زلال حکیم
 الحمد لله الوحيد خالق الليل والنهار والصلوة على
 محمد وآله الأئمة الأطهار **اما بعد** استدعائنا
 ذره خاکسار و بنده کم مقدار از علما و خدام و فضلا
 کبار که در افاده بیان نمایند شیوه اکابر ابرار
 و در افاضه عیان فرمایند پیشه اخلاط اختیار
 که شاید که بحسن التفات رسا استفاده نماید
 این ذره خاکسار از علما و خیر امت احمد مختار
 بحق اعلام حل این پنج مسئله اختلاف از اصول
 مسائل لایحل که بعلم یقین حق حل آنها موجب
 جمع تفاه و علما عالم است بحکم برهان عقل مهر
 ائمه اطهار و باشد که خیر توجهات بجا
 استفاضه نمایند این قطره کم عیار از حکما و خیر ملت
 حیدر کرار حسن تمام حق این پنج مسئله مشغله
 اتفاقية از اصول دلائل لایحل که بحکم مبین حق حکم

انها موجب رفع تفاق حکما آدم است بحق میرزا
 عدل خیر انا را جله اختیار بنجر مهر مطلع انوار
 چشم خضر منبع اسرار بنجر افتاب آل عباس
 زین مسائل چنان شود که از چشم بویز آب بقا
 زین دلائل روان شود انهار **مسئله اول**
 دانش که ذات انسان که مشتمل است بر مثل
 کذات تمام عالم امکان با جناس و فضول حقا
 اسرار که کذات انسان من حیث هو انسان
 حیوان ناطق است در حقیقت تنوع انوار و الا
 لازم آید که از ان حیثیت که انسان است لا حیوان
 لا ناطق باشد بکذات در عین حیات با حواس
 ظاهر و باطن و قوای روحانی در حقیقت اسرار
 و حسن قبول علم و صنعت کتابت و کمال قدرت و استقامت
 قامت و قابلیت معرفت و محبت و عبادت و شایسته
 خواص انسان در خیر اختیار پس لازم که کذا انسان
 از ان حیثیت که انسان است لا انسان باشد که نباشد
 موجود ممکن قام قابل لائق مزدوج معترض نامی حسا

قوی مستقیم گویای جوای عالم حاکم قادر مختار که تمام
اجزای کنه حقیقت حیوان ناطق است برای قیام و رکوع
و سجود و صیام و حج و تصور و تقفل بر اعلای درجات
کمال آثار و بدیهی است که بودن شیئی عین فیض از شیئی
محال است در واقع عین حق اسرار و هر چه چنین است
بکنه ذات مرکب از این اجناس و فضول حقیقه که یافته
حسن تدک کار پس معلوم شد بعلم یقین در ظاهر اظهار
و محکوم گشت بحکم مبین در حاضر حضار که کنه ذات
انسان که مشتمل است بر مثل کنه ذات عالم امکان در حقیقت
اسرار هست موجود ممکن قائم قابل لائق مزدوج متمیز
نامی حستان ناطق که اوست قائم قوی مستقیم گویای
جوانای عالم حاکم قادر مختار **مسئله دوم**
دانستن حدوث کنه ذات و طبیعت عالم امکان
بجواب زمان که مشتمل است بر حدوث کنه ذات
و طبیعت انسان با ثبات خالقیت خالق مبدأ ذوات
ذوات الانوار در عین غایت کمال قدرت و اختیار که
کنه ذات و طبیعت عالم ازان حیثیت که عالم است و موجود

۴
در خارج و واقع عین آثار هست موجود ممکن محتاج
بالذات قابل مقدور مخلوق بالفعل در خارج و واقع
حق اسرار در ذراته و وجود و امکان ذوی الاقدار
و هر چه چنین است حادث است ذاتا و دهر اوزما
و مکانا در خارج و واقع امکان محقق آثار بتعلق
اراده عین ذات قدیر علم حکیم واجب غنی بالذات
فاعل قادر خالق بالفعل در خارج و واقع و جواب
نور عین انوار و الا لازم آید که عالم ازان حیثیت
که عالم است که عالم باشد که نباشد موجود ممکن
محتاج بالذات قابل مقدور مخلوق بالفعل در کنه
حقیقت ذات و صفات آثار که قدیر ابدی ازلی
در غایت استمرار که همیشه هستی داشته باشد بالفعل
بریک قرار البتة نخواهد بود موجود ممکن محتاج
بالذات قابل مقدور مخلوق بالفعل در کنه ذات
با استقرار که وجود داده شده نخواهد بود و ممکن
قابل محتاج بوجود نخواهد بود اصلا بلکه چنین
چیزی همیشه هست هستی دار و هیچ انی در واقع قرار

نمی‌توان کرد که محقق باشد در خارج و باشد قابل
وجود در آن آن مگر بمحض اعتبار و قلب حقیقت و هست
محال است بنده عقل تمام ذوی الانظار ^{ببین} مقلدان
شد بعلم یقین در ظاهر اظهار و محکوم گشت بحکم مبین
در حاضر احضار که کثر ذات و طبیعت عالم و ادب حادث
است در خارج و واقع عین انوار ذات او در هر اوزما
و مکانا بتعلق اراده کامله افریدگار که حد یقف
ندارد و حادث می‌تواند شد طبیعت عالم در در آن وجود
و امکان بتحقق آثار الیه الیه نه بحسب عدد طبایع
وجود عالم که لازم الحدوث است در واقع غیر حق
اسرار بتعلق قدرت شامله و اراده کامله پروردگار
که در عین غایت کمال قدرت است در احداث و
افاضه فیض امثال طبایع آثار و اکل کمال ذات طوا
اسرار و اجمال جمال صفات لواحق انوار اولیست
الذی خلق السموات و الارض بقادر علی ان یخلق مثلهم
بلی و هو الخالق العلیم صدق الله العلی العظیم آمین
یبدو الخلق ثم یمیتهم و من یرزقکم من السماء و الارض

۶
و الرزق الله قل لها تو ابرهانکم ان کنتم صادقیین صدق
الله رب العالمین **مسئله سیوم** دانستن کمال
قدرت و اختیار عبد قادر مختار که ذات بند خال
بار امانت عبادت پروردگار منطوق است بر اعتقاد
معدنی و نباتی و حیوانی و انسانی که مشتمل است
ایر اعتبار انسان بر اعتبار فلکی و ملکی است در
راسر و استقامت قامت و امثال صفات و آثار
و همچنین مخلوق است بر اعتبار انفسی و جسمانی و عقلی
روحانی که هر یک از این دین هفت چهار اعلی و کمال
و عالی و ذاتی در حقیقت اسرار و مخلوق است بر
کمال قوت بر طرفین آثار در تمام این دوازده بند اعتقاد
سزای اطاعت کردگار چون تصدیق حق و تکذیب
باطل و تکذیب حق و تصدیق باطل و تصور کلی
و تفهم جزئی و تشعیر جزئی و توهم کلی و قیام انسانی
و رکوع حیوانی و سجود نباتی و سجده معدنی در
اذای حق عبادت و شکر نعمت پروردگار که بالقوه
دارد و در شافش هست که طریض آثار این دوازده بند

بنده اعتدال را بفعل آورد بشرط و اسباب بیکیار
بتعلق اراده تقدیری از فیدکار با مکان ضد و انار
انار متعلق بشرط و اسباب منتهی بخواستن و
نخواستن بنده در هر کار و بار و هر ذاتی که چنین
قادر و توانا است بر اختیار فعل طریقی انار که هر
کدام را که خواهد تواند کرد اختیار در یک وقت بد
شرط مقدّر و مقدر در هر کار خواه موافق اراده
رضای خدا باشد که دوست دارد انرا ببرد و کار
راضی باشد بان از مامورات چون خیر انار و خوا
مخالفت اراده رضای خدا باشد که دوست ندارد
انرا از فیدکار و راضی باشد بان از منتهیات چون
شرط طوار که اگر احد طرفین را در وقت واحد
کرده باشد کرد کار و طرف دیگری را اراده نکرده
باشد در همان وقت بتقدیر امور در هر کار و بار
چنانکه مذهب اشاعره است در کسب اجبار لازم
اید عینا از الله که اراده شر کرده باشد بحسب و رضا
در قیاس و وجود و ظلم در حق جزای کردار و نیز لازم آید

عدم قدرت قادر حقیقی بر کمال اقتدار تعالی الله عما قال
الاشرار و همچنین اگر یک طرف خیر را در یک وقت اراده
کرده باشد برورد کار و طرف شر را اراده نکرده باشد
در همان وقت بتقدیر شرط انار چنانکه ظاهر
مذهب بعضی از معتزله است در حق اقتدار لازم آید
عینا از الله در ظاهر گفتار فضل اراده و قدرت
عبد در تقدیر امور بر اراده و قدرت معبود از فیدکار
و نیز لازم آید مخالفت امر و حدیث در صحیح اخبار قال
الله تعالی و ما تشاءون الا ان یشاء الله که مشیت
عبد تابع مشیت معبود است در تقدیر گفتار
و کردار و قال علیه السلام ما شاء الله کان و ما لم
یشأ لم یکن که هر چه واقع است بمشیت تقدیری
خداست در تقدیر وجود انار و هر چه واقع
بعده مشیت تقدیری خداست در تقدیر عدم
انار و اما هرگاه هر دو طرف را اراده کرده باشد
با اراده تقدیری در یک وقت بد و شرط که هر طرف را
بشرطی معلق ساخته باشد در تقدیر انار و اطوار

چنانکه مذهب حق فرقان جیه شیعیه غالبه است
در فعل قدرت و اختیار هیچ محدودی لازم نمی آید که
بفعل خیر مقدر مقدر و راضی است و میخواهد
معبود پروردگار و بفعل شر مقدر مقدر و راضی
نیست و میخواهد از آن مجبور آفرید کار که مشیت
سه نوع است که محقق یافته است بر مرکز حق ذات
وجود و امکار **اول** مشیت حتی چون مشیت متعلقه
با شر اقرار و اقرار ندارد **دویم** مشیت تقدیری چون
مشیت متعلقه بشرط و مسبب از آثار عباد قادر
مختار **سیوم** مشیت رضائی چون مشیت متعلقه
بفعل خیر عباد مأمور بخیر گفتار و کردار که در مقام
این است عدم مشیت متعلقه بفعل شر عباد منکر
از شر آثار و اطوار پس معلوم شد بعلم یقین در ظاهر
اظهار و محکوم گشت بحکم مبین در حاضر احضار که ذات
بنده حامل امانت عبادت معبود پروردگار
قادر و توانا است علی السواء در وقت واحد اختیار
فعل طرفین ضدین آثار که هر کدام را که خواهد کرد

۱۰
بتقدیر مجبور آفرید کار در غایت کمال قدرت و
اختیار و نهایت جمال حکمت و اقتدار **مسئله چهارم**
دانش حسن و قبح اشیا صدیق و تکذیب عقل
جوهر دار که دانشه شدن حسن و قبح اشیا از آثار
و اطوار صفتی است که قابل عروض معلوما و معمو
لذات و مایه تکلیف است از ممکنات در واقع محقق آثار
و هر صفت قابل عروض کدائی ممکن است بالذات
در مراتب اقتدار و الا لازم آید که باشد واجب
بالذات یا متمنع بالذات بصورت انحصار پس
معرض او خواهد بود واجب بالذات یا متمنع بالذات
و حال آنکه معرض او ممکن است بالذات از معمو
لذات و معمولات آثار و قلب حقیقت و مہیت محالست
بالذات که مستلزم سلب شیئی است از نفس اشیا
و بودن شیئی عین نقیض آن شیئی در حقیقت اسرار
پس معلوم شد بعلم یقین در ظاهر اظهار و محکوم
گشت بحکم مبین در حاضر احضار که دانشه شدن حسن
و قبح اشیا از آثار ممکن است بالذات در مراتب اقتدار

بحکم حکمت عقل مهر انوار و شرع انور کا شفا فیض
است در مراتب هدایات اختیار **مسئله پنجم**
ذاتستن وحدت وجود جمیع ممکنات و ذوات ذوی
الانوار که در ظرف ادراک عقل میتوانند یکجدا بکنند
ذات و آثار که وجود عالم امکان قابل ترقیات
و تنزلات و کثرت بلا نهائات در مراتب صدور
و اصدار صادق است از نور هستی واحد حقیقی
فاعل جمیع ممکنات ذوی الاقدار و آنچه صادق است
از واحد حقیقی فاعل ذوات ذوات الانوار و احد
و جمعی است که قابل کثرت غیر متناهی است در حقیقت
اسرار و الا لازم آید که عین شئی من حیث الذات غیر
ان شئی باشد در واقع کائنات و خلق افریدگار
و این محالست بالذات ببدیهه عقل تمام اولی الایضا
پس معلوم شد بعلم یقین در ظواهر اظهار و محکوم گشت
بحکم مبین در حاضر حضار که این وجود عالم امکان
که قابل ترقیات و تنزلات است و کثرت بلا نهائات
در مراتب صدور و اصدار واحد و جمعی است که قابل

کثرت غیر متناهی است در حقیقت اسرار **منبع**
سریحه علم یقین معلوم شد بعلم یقین بغیض احوال
الطهار و محکوم گشت بحکم مبین بحق محبت اجله
اختیار که این بنده که مقدار کرد و رویش کرده است
اختیار و از همت و الا ای افتقار بطف خدا میکند
افتخار شناخته است بقدر وسع و طاقت شر
مخلوقیت و احتیاج ذات و صفات خود را که مخلوق
کمترین خلق خداست در رعایت کمال عجز و انکسار
و دانسته است که جمیع بندگان خدا خیرند و بهترند
بحسب کمالات و بعضی صفات نظر باین بنده فقیر
خوار زار و نسبت باین ذره حقیر خاکسار بحکم
برهان عقل مهر انوار و حق میزان عدل ماه عدل
و رعایت ادب خیر خود و بهتر و بزرگتر خود بر اینکس
واجب است بحسب عقل و نقل در مقام احسن کردنی
و حقیقت یعنی بخیر اختیار پس باید که تا باشد در
نیاض و ریاضت بخیر خواهی کل مؤمنان کرد و سزا
و بقدر طاقت سعی نماید و نزاع اهل ایمان الفظی

برارد اگر تواند از راه ادب و حیا و نسبت بکسی نهد
 غلط و خطا بخشنوم و پندار و بصدر طاعت جهد
 نماید و افعال و اقوال خوبان را بخیر و خوبی توجیه نماید
 مطابق واقع و نفس الامر بقدری که مقدورش باشد
 در حق گفتار و کردار و در اثبات مذهب حق خیر
 خود بکوشد که اینست مذهب غیر شیعه ناجیه الیقین
 و در ابطال مذهب باطل غیر خود بکوشد که آنست
 مذهب غیر شیعه عاقل و عیار و شکر و شکایات
 پیشه خود کند اگر فرضا از خویشان و مؤمنان
 با و رسد از راه احسن کزینی و حقیقت بینی شیوه
 خود سازد هر چند در ظاهر مرامت و دنیای او زیاده
 داشته باشد از جهت طال و عزت و اعتبار که
 بیقین حقیقت و احسن کزینی موجب عزت است
 در واقع نزد خدا و رسول و ائمه اطهار و عقلاء و صلحاء
 مؤمنین ابرار پس اگر حقیقت بین احسن کزین نزد غیر
 حق و اهل حق باشد دلیل و خوار چه نقصان بحال
 خیر خواهی و راه داشته باشد نظر با اهل سعادت خدا

فرقه

در شریعت نور انوار و چرخ سران بحال و ملتواهی
 او قدم گذاشته باشد در حقیقت سراسر از
 فسوف یا قی الله بقوم محبت و محبت و اذلة علی المؤمنین
 اعزة علی الکافین بجاهد و فی سبیل الله ولا
 یخافون لومة لائم ذلك فضل الله یؤتی من یشاء
 والله واسع عليم صدق الله العزیز الحکیم و بعد از
 آنکه اثبات نماید بنده بدین شروط و اسباب مطلق
 خیر یمین توجیه اختیار ازین وجود واحد که مخلوق
 یگانه خداست و کمالات و کمالات را هم از ان یک وجود خلق
 کرده است افریدگار باید که حق مسائل را معلوم
 سازد بحکم برهان عقل و نقل تمام عیار و خیر و کمال
 را محکوم بردارد بحق میزان عدل و بذل نظام سیاه
 چنانکه مثلا برهان عقل و نقل بیان نماید در
 حق مقام خیر اظهار و میزان عدل و بذل عیان
 نماید بر حسن نظام حق احضار که کثر ذات خدا
 بطرف ازاله انسان نمیکند بکنه ذات بیضار که
 محیط است بنور علم و قدرت بکل ما عداد در غیر حق

کمال عظمت و کبرای بی انحصار که ظرف ادراک عقل هر
دراذله ایست از عالم امکان در دوازده پرکار عالم
امکان قطره ایست در جنب دریای فیض بی پایان
عظمت و کبرای واقع و جوب کردار پس چگونه قطن
دریای وجود حادث عالم امکان پایان دار محیط تو^{ند}
شد بدریای فیض کبرای و جوب قدیم بی پایان
در حق معرفت پرور کار و حال آنکه خیر خلق الله
صاحب عقل کل اول فرموده است صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَاٰلِهٖ
وَسَلَّمَ و ما قدرُوا الله حق قدره که ما عرفان حق
معرفتک و فرموده است صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَاٰلِهٖ وَسَلَّمَ
اجتنب عن العقول كما اجتنب عن الابصار و عن عبد الله
بن ابي نجران قال سئلت ابا جعفر عليه السلام عن التوحيد
فقلت اتوهم شيئاً قال نعم غير معقول ولا محدود فما
وقع و همك عليه من شيء فهو خلاف ما يشبه شيء ولا تدرك
الاولهام كيف تدرك الاولهام و هو خلاف ما يعقل
و خلاف ما يتصور في الاولهام انما يتوهم شيء غير معقول
ولا محدود و عن حسن بن سعيد قال سئل ابو جعفر التائي

يُحْزَنُ أَنْ يُقَالَ لِلَّهِ أَنْ شَيْءٌ قَالَ نَعَمْ يَخْرُجُ مِنَ الْحَدِيثِ
حَدِّ الثَّغِيلِ وَحَدِّ التَّشْبِيهِ وَعَنْ زُرَّادِ بْنِ عَيْنٍ
قَالَ سَمِعْتُ أَبَا عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ يَقُولُ أَنَّ اللَّهَ خَلَقَ
خَلْقَهُ وَخَلَقَ خَلْقَهُ عَنْهُ وَكُلُّ مَا وَقَعَ عَلَيْهِ اسْمُ شَيْءٍ
مَا خَلَقَ اللَّهُ تَعَالَى وَهُوَ مَخْلُوقٌ وَاللَّهُ خَالِقُ كُلِّ شَيْءٍ
تَبَارَكَ الَّذِي لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ وَهُوَ السَّمِيعُ الْبَصِيرُ وَقَالَ
أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ كُلُّ مَا مِزْتَوَهُ فِي أَوَّلِهَا مَكَمٌ
يَأْتِي مَعَانِيَهُ مَخْلُوقٌ مُصْنُوعٌ مِثْلُكَ مَرْدُودٌ إِلَيْكَ
وَلَعَلَّ الْفَلَّ الصَّفَادُ وَكَهْ مَكَمٌ الوجودِ نَبِيعًا
بَعْضُ أَهْلِهَا بِظُرِّهِ إِذَا كَانَ عَقْلٌ دَرَسَتْ وَانْدَامَتْ
حُكْمُ كَرْدِهِ أَنْ ذَوِي الْأَفْكَارِ كَرَجَانِصٍ وَفُضُولُ
دَرَسَتْ وَانْدَامَتْ وَانْدَامَتْ وَانْدَامَتْ وَانْدَامَتْ
مُحْضَرٌ عِتْبَارٌ دَرَسَتْ وَانْدَامَتْ وَانْدَامَتْ وَانْدَامَتْ
كَهْ مَكَمَاتٌ بَكْرَةً وَانْدَامَتْ وَانْدَامَتْ وَانْدَامَتْ
أَيْشَانِ بِحَقِّ اخْتِيَارٍ بَلْكَهْ مَعْلُومٌ تَوَانْدَشْدُ بَوَاجِ
اعْتِبَارِ بَيْنِ بَابِ اعْتِقَادِ أَيْشَانِ كَهْ وَاجِبٌ بِالذَّاتِ
وَكَهْ مَكَمٌ بِالذَّاتِ مَعْلُومٌ تَوَانْدَشْدُ بَلْكَهْ وَانْدَامَتْ

ما كان المصالح في تعليلها
 فانه جازع موضع الانسان
 لا يوفق حكمة البشر لان مبادئهم
 الاشياء الحسن لو كانت موضع
 افرغ الوقت على حقائق الاشياء
 ليس في قوة البشر ومنه فانهم
 من الاشياء الا انهم والادوم والادوم
 ثم لا راحة فيهم في اراد الاداع
 واقول لا ثبات فيهم في الغضلة
 على جليلهم فيهم في الغضلة
 في الغضلة فيهم في الغضلة

نیکو کار در هنگام این حکم صحیح باینه الکلیف بخیر نپرداز
پس میگویند الواجب موجود واحد و ممکن موجود
کثیر در حق از کار که موضوع قضیه و جز ذات واجب
و وجه ذات ممکن باشد بنیابت که ذاتین در عین
واقع انوار و محمول قضیه و وجه صفت واجب و وجه
صفت ممکن باشد بنیابت که صفتین در ظرف ادراک
ذوی انظار و مقصود بالذات از حکم در قضیه کنه
ذاتین و که صفتین باشد در خارج از همان اولی
الابصار پس چنین عرض میکند این ذره فقیر خا
در خدمت عقلاء اکابر برابر که این واجب بالذات
که موضوع قضیه است در ظرف ادراک اهل قرار
و حیثیت دارد در نظر عقل ذوی انظار از ادراک
حیثیت واجب است بالذات در مقابل ممکن
بالذات و قسم ممکن است که بصورت معرفت در
تقسیم موجود مطلق که مقسم است قسمن را از هم جدا
باید ساخت ناچار بدو فصل واجب و ممکن تخص
اعتبار تام موجود واجب متنازع شود از موجود ممکن

ذات و صفات معلوم اند بکنه ذات و صفات نزد
مردم ذوی انظار و حق اند و که محقق است در خارج
از همان مردم ذوی افکار پس وجه ذات را موضوع
میسانند در ظرف ادراک عقل عینیه دار و وجه
صفات را محمول و حکم صحیح میکنند بوجهین در ذهن
مخصل اعتبار بر کنهین در خارج بحق اختیار که اینها را
در حال این حکم صحیح بخصوص وجه و ذوالوجه اتفاق
نیست و شعوری بوجهیت نیست بخوی از انتخاب
اشعار چه بحق معرفت واجب در تعلیم و تعلیم مکلفین
ابزار حکم صحیح باید کرد بقدر قدرت و اختیار و که
خود بطرف ادراک در نمی آید بکنه ذات پس وجه را بطرف
ادراک در با دیدار و ناچار که قصد مکلف از موضوع
و محمول در ظرف ادراک تعلق گیرد بکنه ذات عین صفا
و الجوی و بکنه ذات غیر صفات ممکن در خارج ظرف
ادراک بشرعت افکار چنانکه وجه مفهوم نائب
مناب کنه معلوم گردد در احکام صحیحی مراتب تکلیفات
فاعل مختار بحیثی که این وجه را کنه کنند انکار مکلفا

مردم اولی الابصار که
حس این دو وجه محقق است
در ذهن

در نظر عقل اولی الابصار و اولی الحقیقت گویند و دوم
را مهیت نامیم و نوع حقیقت را منحصراً نامیم در شخص
الله بحکم برهان عقل مهر انوار و نوع مهیت را
باز تقسیم نمائیم بچهره و عرض بد و فصل قائم بذات
و لا قائم بذات بحق میزان عدل ماه عذار و از بیک
حقیقت دیگر ممکن است بالذات و وجه شناخت
واجب است بالذات که مخلوق اعلی است و دال است
بر کبر و واجب بالذات در حقیقت اسرار چهره اگر مطر
و محدود است بحدین که در ظرف ادراک عقل یافته
انحصار و هر چه مظهر و محدود است ممکن است
بالذات در واقع تحقق انوار پس این مفهوم واجب بالذات
مظروف در ظرف ادراک ممکن است بالذات که در
نائب مناب واجب بالذات معلوم است در نظر ذی
الانظار که دال است بر کبر و واجب بالذات در واقع
نور عین انوار و بدین وجه و جبهه متوجه میشود
ذوی الافکار بسوی کبر ذات مقدس و واجب بالذات
خالق حقیقی در واقع سرحق اسرار از انجمن که کبر ذات

ست

واجب بالذات بکبر ذات در ظرف ادراک ذوی الانظار
نمیکنند از غایت عظمت و کبرای ذات فیض انوار پس
واجب است که کبر ذات واجب بالذات را بدین
و جلا حسن در ظرف ادراک دراریم و بمنزله واجب
انکاریم محض اعتبار و محمولات را در احکام واجب
الحی بر وجهی نمائیم تا چار بنابر آنکه ظرف ادراک کبر
کبر ذات مقدس و صفات منزله نامحدود ندارد
در ادق افکار که بیابان قباب جمال کمال کبرای و
قباب است ذره وار تا حکم صحیح کرده باشیم بر وجه
ذات که موضوع است در قضیه عقلیه اینست که
و مقصود بالذات از محکوم علیه باشد کبر ذات
مقدس که دکار که بیرون است از ظرف ادراک
و محیط است بکل شیء با خاطره حقیقی که کیفیت
احاطه را نمایند بجز پروردگار و همچنین حکم
صحیح کرده باشیم بوجه صفات که محمول است در قضیه
عقلیه اینست که عذار و مقصود بالذات از محکوم به باشد
کبر صفات منزله پروردگار که هر یک از این صفات

در واقع هست عین ذات افریدگار و الا لازم آید تقدیر
این صفات برین صفات و احتیاج درین صفات بغير
ذات و این محال است بدیهه عقل تمام عقلا در
الانظار پس یقین غارف کردیم در مراتب تکالیف
بکنه ذات و صفات کردگار بواسطه وجه ذات افرید
در احکام مغارف الهی در واقع حق تر است از چنان
کنه ذات مقدس در حقیقت واقع نور عین انوار
هست یقین مجنود حقیقی مثالیست عبادت عبدا
نیوکار تر این وجه ذات مقدس در نظرداراك
صغار و کبار که این وجه باشد نائب عناب و قائم
مقام ذات معبود و واسطه شناخت او که مخلوق
دال است بر حق معبود پروردگار پس لفظ واجب
الوجود مثلا موضوع است از برای کنه ذات معبود
معلوم بعلم یقین که محقق است در واقع نور عین انوار
بازاء وجه ذات موجود مفهوم بحکم مبین که محقق
است در واقع ذهن عبدهشیار که کنه ذات معلوم
معبود افریدگار بدین وجه ذات مفهوم محدود در

۲۲
داخل ظروف معروف میشود و ممتاز میگرداند جمیع
ما سوا بجلیل انظار و ان کنه معلوم نامحدود در حقا
ظروف بنور علم محیط بکل ظروف و مظهر و در عین
واقع حقیقی معبود میشود و معبود میگردانی شایسته
انکار که ان کنه ذات مقدس در واقع خالق کل شیئ است
لا من شیئ و مستوجب حق عبادت است بحکم عقل و
نقل استوار و این مفهوم را خلق کرده است از برای
عقل بندگان خود که مکلف اند بعل و عبادت عبادت
و تحصیل معرفت برای محبت در اطاعت پروردگار
بکمال قدرت و اختیار تا ایشانرا مقدر و بامشد
که کنه ذات مقدس نامحدود نامتناهی را در غایت
عظمت و کبریا بعلم یقین معلوم کنند و معبود خود
سازند و عبادت کنند و بدین وجه مفهوم محدود
متناهی و محدود انحصار و ان کنه مدلول نامحدود و نامتناهی
متناهی را در نهایت جلال سلطنت و بها بحکم مبین محکوم
کنند و معبود خود سازند و اطاعت کنند بدین وجه
دال المحصور متناهی در حصار و از کمال در ان کنه ذات

بکثر ذات سنا که باشند از ظرف گفتار و در تحقیق این
وجه صفات بوجه صفات ثابت باشند بر حق اثبات
افزیدگار که اگر لفظ واجب الوجود مثلا که موضوع است
از برای کثر ذات فریدگار بازاء این وجه مفهوم نباشد
در اذکار محال خواهد بود از آنکه کثر ذات و علم یقینی
بذات معبود خارج از ظرف ادراک اولی الا بصر
و اگر آنچه در ظرف ادراک است که مفهوم لفظ واجب
الوجود است یقین دانسته نشود که وجه معبود است
بلکه چنان متوهم شود که کثر ذات معبود است در
ظرف خیال که اقطار لازم آید که مانند مورچگان
عدیدم العلم ذی شعور بنحو اشعار قرین اوصاف
کمال از برای خدا استغفر الله در آید بوجه خود دانایا
اهل بندار همچنانکه فرمود ولی کردگار و لعل اهل الصفا
و عن هشام بن حکم انه سئل يا عبد الله عليه السلام
عن اسماء الله واشتقاقها الله ما هو مشتق فقال
يا هشام الله مشتق من اله واليه يفتى ما لوهيا والاسم
على السوي في عبد الاسم دون المعنى فقد كفر ولم يعبد شيئا

ومن عبد الاسم والمعنى فقد اشرک وعبد اثنين ومن عبد
المعنى دون الاسم فذاك التوحيد اذ هيئت يا هشام قال
قلت زدني قال الله تسعة وتسعون اسما فلو كان الاسم
هو المسمى لكان لكل اسم منها اله ولكن الله معنى يدل عليه
بهذه الاسماء وكلها غيره يا هشام الخبز اسم للمأكول
والماء اسم للمشروب والثوب اسم للملبوس والنار اسم للحرق
وعن محمد بن سنان قال سئلت عن الاسم ما هو قال
صفة لموصوف وقال ابو جعفر الثاني عليه السلام
والاسماء والصفات مخلوقات والمعاني والمعنى بها
هو الله الذي لا يليق به الاختلاف والابتدال وانما
يختلف وياتلف المتجوز فلا يقال الله مؤلف ولا
الله قليل ولا كثير ولكن القديم في ذاته لان ما سوي
الواحد متجوز والله الواحد لا متجوز ولا متوهم بالقلّة
والکثرة وكل متجوز او متوهم بالقلّة والکثرة فهو مخلوق
دال على خالق وعن ابن سنان قال سئلت يا الحسن الرضا
عليه السلام هل كان الله تعالى غارفا بنفسه قبل ان يخلق
المخلوق قال نعم قلت يراها ويبعها قال ما كان محتاجا

الخ ذلك لا ينبغي أن يسألها ولا يطلب منها هو نفسه
 هو قدرته فاذا قلنا فليس يحتاج أن يسمى نفسه ولكن اختار
 لنفسه اسما غيره يدعوها به لانه اذا لم يدع باسم لم يعرف
 فالاول ما اختار لنفسه العلي العظيم لانه اعلى الاشياء
 كلها فعناه الله واسم العلي العظيم هو الاول من اسمائه
 علا على كل شيء عن عبد الله اعلى عن ابي عبد الله عليه السلام
 قال اسم الله غيره وكل شيء وقع عليه شيء فهو مخلوق
 ما خلا الله فاما ما عرته الالن وعلمت لا يدري
 فهو مخلوق والله غاية من غاياته والمعنى غير الغاية
 والغاية موصوفة وكل موصوف موصوف وصانع
 الاشياء غير موصوف بمسمى لم يتكون ففوق
 كينونته بضع غيره ولم يقناه الغاية الا كانت غيره
 لا يدل من فهم هذا الحكم ابدأ وهو التوحيد الخالص
 فارغوه وصدقوه وتفهموه باذن الله من نعم الله عز وجل
 الله بحجاب وبصورة او بمثال فهو مشرك لان الحجاب
 ومثاله وصورة غيره وانما هو واحد موحد وكيف
 يوحد من نعم الله عز وجل بعينه وانما هو الله من عرفة

٢٦
 فمن لم يعرفه به فليس يعرفه انما يعرف غيره ليس هو الخالق
 والمخلوق شيء والله خالق الاشياء لا من شيء كان
 والله يسمى باسمائه وهو غير اسمائه واسماؤه غير مسمى
 ولي الله الجبار ليس بها برين تحمق انسان خواهد كره
 انشاء الله دفع جميع شبهها في دشوار بامداد عقل
 عادل انصاف دار ومعلوم شد بيقين كجميع عباده
 در اصل فطرت خود علم دارند بكنه ذات خالق عالمنا
 ومعبود ادريان بوجه مخلوق محدود در ظرف حجاب
 هر چند علم بدین علم نداشته باشند از راه بحی اشعاع
 وهر چند ایشان را ان وجه مفهوم نکریدیم باشد
 منظور از راه غفلت و عدم تذکار چه بالقوه خدا
 شناسی بقدر قوت خود شناسی از راه خالقیت
 ومخلوقیت در ذات ذی شان ایضا متحقق است
 بحکم کل مولود یولد علی الفطرة فابواه یهودانه ونصرانه
 ومجسانه کبر والدین یا مسلمان بیرون می برند مولود
 را از اصل فطرت خدا شناسی بزور انکار بخلاف
 والدین مسلمان که بیرون نمی برند فرزند را از فطرت

اصلی خود شناسی و خدا شناسی بنور اقرار چنانچه
 از طریق اقوم در احسن تقوید اصل فطرت خود می بیند
 و میکشاند از راه حق بر اهلای باطل و میدواند
 بحکم زور بر اینها غافل از روی وهم و خیال بطول
 بی پرکار رفیقان و مضاجبان ناهوار و اما او را
 درین طریق حق بحق هدایت مینماید بر وجه کامل
 و بخیر قول و فعل بر توفیق میسر نمایند بقدر قابل از راه
 عقل و کمال بعلم و عمل خیر آثار رفیقان و مضاجبان
 خوش اطوار پس هر بنده بیک وجهی خدا می شناسد
 که حق رهنما را می سپاسد و این لازم فطرت اصلی
 اوست در حقیقت اسرار و محال است انکال
 لازم مقتضای ذات از ملزوم مقتضی فطرت ذات
 که علم باصل فطرت و مخلوقیت خود دارد ناچار
 و علم بمخلوق مستلزم علم بمخالق است در حقیقت
 بحق قضای انوار پس اگر منکر فطرت خود نشود
 و مکابر حکم عقل خود نکند یا غول شیطان و یا
 واجد اکبر و مضاجبان بدخواه در شر انکار و یا

۲۸
 بالذات دوست خیر خواه مؤمنان ابرار البته مؤمن
 و موحد است بحق خیر اقرار و بر وجهی که این عبد
 غایب معبود خود را عبادت میکند باطاعت خویش
 و وصی و ولی امر در خیر آثار و سعی میکند در تحصیل
 وجوه معرفت و محبت و طاعت کرد کار عبادتش
 صحیح است و انشاء الله خواهد بود رستگار و اگر
 منکر فطرت خود شود و انکار حکم عقل خود کند بوسه
 شیطان و اغواء متوهمان و کمر اهان نابکار و یا
 بالذات دشمن و بدخواه مؤمنان از راه ایمان
 باستکبار البته کافر و مشرک است بحکم شرانکار
 و نهرنجوی که این عبد ساجد معبود کل را عبادت
 میکند باضاعت حق نبی و وصی و ولی امر در شر
 اطوار و سعی میکند در تعطیل وجوه معرفت و
 طاعت پروردگار عبادتش صحیح نیست و بی
 اشتباه نخواهد بود رستگار نیست دستور العمل
 که مستفاد شده است از قوانین حکمت شریعت
 نور انوار و مستفاد گشته است از راهین صفت

حقیقت اسرار که عقل عادل می بیند قادر مختار ممتاز
 می تواند شناخت بدین دستور استوار حق با اقبال
 بحکم برهان عقل مهرانوار و نرد عقل جدا می تواند
 سند بدین دستور با اهل عدل و عقل در خیر اقرار
 از اهل ظلم و جهل در شرانکار با دای حق دایان طا
 و شوء خیانت معصیت در امانت عبادت معبود
 افرید کار بحق میزان عدل خیر انار و همچنین عرض
 می نماید این قطر حقیر که عیار در حضرت فضلی
 اخا طرا اختیار که این وجود واحد مخلوق یکا نه کردگار
 که وجوب یکا نه خالق یکا است و ذال است بر کثر ذال
 مقدس و صفات منزه افرید کار مشترک معنوی است
 میان وجهین نظیر همین وجهین در طرف ادراک
 ذوی الانظار از جهت ضرورت اشتراک مقسم در میان
 قسمین در طرف ادراک ذوی افکار و مشترک لفظی
 است میان همین وجهین نظیر که این اندر ذو
 الوجهین در طرف ادراک و واقع اسرار از جهت ضرورت
 مبادیث ذات ثابت مؤثر و ذوات ثابت اشاره

که مؤثر موجود مقدم است بر اثر موجود در وجود
 و وجوب بحق اصدا و علت تامه کامله وجود
 عین خود را معلول خود نمیدهد هرگز که لازم آید
 که خود را موجود سازد در خارج از برای بحق انا
 و عین خود را سازد عین ذوات اغیار و این محال
 است بدیهه جمیع عقول صغار و کبار و وجود
 وجهین بر وجهین بدون وجود کهنین بکهنین در
 ظرف ادراک محقق است بنا بر اعتقاد حکما فی که
 حکم کرده اند که ممکن الوجود نیز بکهن ممکن الوجود
 معلوم نیست و اندر بود چون کثر ذات واجب الوجود
 بغیر افکار ذوی الافکار پس بنا برین تحقیق نزاع
 اهل اشتراک وجود لفظا و معنی در حقیقت واقع
 لفظی خواهد بود و هر دو یکال بر حق خواهند بود
 در تحقیق این مسئله عدم مسائل ضروری در بین
 احد مختار و تحقیق حق این مسئله بنا بر آنچه مستفا
 شده است از آیات و احادیث ال رسول کردگار
 بر وجهی که حل این مسئله شاید که حکم ماده شبهه

ذات

اصول

بالکلیه بحسب اشکار و نزاع لفظی را نیز رفع نماید بتوفیق
معبود پروردگار که تواند بود که بعلم یقین شود موجب
تفاق جمیع علماء اهل حق و وصول بحسن التفات است
و بحکم مبتنی کرد موجب دفع نفاق جمیع حکماء اهل
حق قبول بخیر توجهات باید داشت که وجود
یافت شدن که مستلزم حدوث است و کشف شد
اولی است که لایق اعرف من الوجود فی الاشهر و مشهور
است میان وجهین لفظاً و معنی یا غفلت از حق میست
و وجهین چنانکه یافت حزن تدکار و اما وجود یقینی
کون و ثبوت مکر بودن و هستی داشتن است و اعم
است از حدوث انا و قدم کرد کار میان که خالق
و که مخلوق مشترک نیست نه لفظاً و نه معنی بلکه حقیقت
و مجاز است نظر کنیم در عین واقع انوار قطع نظر از
ظرف و انا بحکم احادیث صحیح که اهلها بعلامه تفسیر
و وجهین خالقیت و مخلوقیت در ظرف واقع انظار
که حقیقت است نظر بیکه ذات خالق واجب بالذات
در عین کمال استغفار که اصلاً شائبه نیست در ذات

و صفات منزله او بر اوج جلال استوار که عین هستی حقیقه
است من حیث هو که ذات فاعل است در عین حق
افزید کار و موجود کل ما سواست در عین تحقق انوار
و کائنات ثابت است همیشه بالفعل در واقع نور انوار
و مجاز است نظر بیکه ذات مخلوق ممکن بالذات بر اوج
کمال استظهار که قطعاً شائبه نیست در ذات
و صفات او در موح جلال استحضار که عین هستی و
است من حیث هو که ذات قابل است در قدر علم
پروردگار و موجود حادث است همیشه بالفعل
در واقع عین حکم اسرار چه ممکن بالذات در اصل ذات
قابل خود معدوم است در خارج که در علم الهی است
بقدر محال معلوم افزید کار و همیشه موجود میشود
باحداث خلاق علیم کرد کار در قضاء مفصل ظهور
و احضار پس اول که حادث میشود عدم سابق
هست در ذات و صفات او که موجود میشود
بايجاد موجب احیاء در محض حضار و آخر که فانی
میکرد عدم لاحق هست در ذات و صفات او که

واقع

معدوم میشود با عدم معده اشیا در منظر نظر و در
امتداد بقا در مابین حدوث و فنا مادام که موجود است
با فاضله خدا از جهت فیض الهی پیوسته از قوه بفعل
می آید در ذات یا در صفات و آثار که هرگز خالی نیست
از شائبه نیستی مادام که باقیست در روزگار که
بقا ممکن الوجود است و از خروج است از قوه بفعل
بتدریج بتالی فیضان فیاض گردد و فنا ممکن
الوجود است و تمام ما بالقوه است در و با نقطا
فیض فیاض پروردگار و بدیهی است نزد تمام عقلا
ذوی الانظار که هستی حقیقی که هرگز شائبه نیستی
و نقصی با او نباشد اصلا در عین کمال استقرار اطلاق
هستی بر و حقیقت است بر اوج کمال استمرار بر مثنائیه
انکار و هستی و جهی که همیشه شائبه نیستی و نقصی با او
باشد بر اوج کمال استقرار اطلاق هستی بر و محاذ است
در موج جمال استحضار بر شبه استنکار قال الامام
علیه السلام و اما سئ الله عالم لا یناله یجهل شیئا فقد
جمع الخالق و المخلوق اسم العالم و اختلف المعنی و قال

علیه السلام انما الظاهر لمن اراده ولا یخفی علیه شیئ فانه
مدبر لكل ما یرئی فاقی ظاهرا ظهرا و اوضح من الله تعالی
لانك تقدم صنعته حيث ما توجهت و فیک من
ما یغیبك و الظاهر منا البارز بنفسه و المعلوم
بحجته فقد جمعنا الاسم و لم یجمعنا المعنی و اما الباطن
فلیست علی معنی الاستیطان للاشیاء باقی یغور فیها
و لكن ذلك منه علی استبطانہ علما و حفظا و تدبیرا
كقول القابل بطنته یعنی خبرته و علمت مكنوم سره
و الباطن منا الغائب فی الشئی المستتر و قد جمعی
الاسم و اختلف المعنی و قال و هكذا جمیع الاسماء کما قال
ار الله تعالی الزم العباد اسماء من اسمائه علی اختلاف
المعانی و ذلك كما یجمع الاسم الواحد معینین مختلفین
و الدلیل علی ذلك قول الناس الجائر عندهم و الشایع
و هو الذي خاطب الله به الخلق فكلهم بما یعقلون
لتكون علیهم حجة و فی تضع ما ضیعوا فقد قال الدجیل
كلب خمار و ثور و سكره و علمه و اسد كل ذلك علی
خلافه و حاله لم تقع الاسماء علی معانیها التي كانت

یفت علیک ان الانسان لیسن باسء ولا یتفهم ذلك
رحمك الله وقال علیه السَّم ان لیس شیء الا یبدأ ویغیر
او یدخله التَغیر والزوال ویتقل من لون الی لون
ومن هیئة الی هیئة ومن صفة الی صفة ومن زیادة
الی نقصان ومن نقصان الی زیادة الا رب العالمین
فان لم یزل ولا یزال بخالته واحدة هو الاول قبل
کل شیء وهو الآخر علی ما لم یزل ولا یختلف علیه الصفات
والاسماء كما یختلف علی غیره مثل الانسان الذی
یکون ترا بامر ومرتة لحما ومرتة رفاتا ومرتة
وکل بسر الذی یموت بلمحا ومرتة بسرا ومرتة بطبا ومرتة
تمر فتبدل علیه الاسماء والصفات والله تعالی بخلافه
ذلک صدق فی الله الملك الغفار پس معلوم شد بعلم
یقین در عین ظهور واطهار بحجته هان عقلم تمام عباد
و محکوم گشت بحکم مبین در بین حضور و احضار و حق
میزان عدل نظام سپار که خدا را بهم وجه مخلوق
می توان شناخت از علامات بوانا عالم بحالیت
خالق حقیقی پروردگار بیعتن هر مخلوق دانا را فطرت

در حقیقت سراسر او حکم توحیدیت موجب حقیقی
افزیدگار بیعتن هر موجود توانا را فکری است در
شریعت نور انوار پس هر کس که موجود است در
مقامی از مقامات وجود مردم هر دایر بوجهی از
وجه عالم امکان خدا را بوجهی میشناسد که بالذات
ندارد انکار اگر چه او را شعور به نباشد در مقام
عدم اشعار و بسبب عوارض ذات و صفات از
اوضاع روزگار بعضی در اقرارند و بعضی در انکار
پس هر بنده فاعل مختار که بحق خدا و رسول و ائمه
هدی داشته باشد حق اقرار که لازم داشت افاضه
باشد و بر حکم عقل خود بحسب فطرت نیاورده
باشد انکار بحسب اعتقاد داشته باشد باصول
مسائل دین مبین احد مختار و فضل اعتماد بر اصول
دلائل ملک امین حیدر کرار اوست عدول عقول
دیانت را بطاعت بسیار در خدمت معبود پروردگار
که اعتقاد داشته خواهند بود اگر چه بتقلید باشد
بحق این پنج مسئله اصل اصول دین بحسب اختیار کرد

چون شمع بیضا نقش پذیرفته از مهر بنجر مهرالعبا
 و محبت ائمه اطهار و اگر محبت ندرت بعضی از ذایل
 صفات غارض ذاتش شود از حوادث روزگار ظاهر
 او را از اصل عدل و عقل و سعادت داین بیرون
 نمی برد که بر مرکب حق دانه بر کار ایمان است استوار
 چنانکه مستفاد میشود از اخبار پس ضروری نداشته
 خواهد بود باصل ایمان عرض بعضی از اتمام سوء
 اذاب بدون اصرار غایتش آنکه مادام که ذاتش
 بیقین معروض این زائل باشد حکم بر عدلش نتوان
 کردن از این حیثیت که باین نام سوء اذاب گردیده
 گرفتار و هرگز نه غافل غدار که بر حق خدا و رسول
 و اجله علی داشته انکار که لازم ذاتش افتاده باشد
 و بحکم عقل خود بحسب فطرت نیاروده باشد افراد
 بسوء اعتقاد باصول مسائل دین مبین احد مختار
 و رد اعناد بر فصول دلائل ملک امین حیدر گزار
 اوست طلوع جهول خیاست که از معصیت سرشار
 در حضرت مسعود افرید که کار که اعتقاد نداشته خواهد

بود اگر چه بتقلید باشد بحق این پنج مسئله اصل
 اصول دین بسوء اختیار که دلش چون صحن سودا
 نقش پذیرفته از مهر بنجر مهرالعبا و محبت اجله
 اختیار و اگر محبت ندرت بعضی از فضائل صفات
 غارض ذاتش گردد از حوادث و ضاع مقتضای
 روزگار ظاهر او را از اصل ظلم و جهل و شقاوت
 داین بیرون نیارود که بر مرکب باطل دانه کفران
 است پایدار چنانکه مستغاض میگردد از بعضی
 اخبار پس بر نفعی نداشته خواهد بود باصل کفران
 معروض بعضی از احکام حسن اذاب بدون اقرار آنها
 آنکه مادام که ذاتش بتعین معروض این فضائل
 باشد در بظواهر اطوار حکم بر ظلمش نتوان کردن
 از این حیثیت که دین احکام حسن اذاب افتاده
 خردوار پس بنده فاعل مختار که در امانت عباد
 کرد کار عبد الله است از جهمت معرفت و معرفت
 محبت و اطاعت معبود پروردگار بر اوج کمال
 قدرت و اختیار و عابد الله است از حیثیت صنعت

وحکمت و صفوت طاعت مسجد افریز کار در موج جمال
 قوت و اقتدار ذاتی توانا است بمنسبت خالق لیل
 و نهار بر خیر اقرار و شر انکار کردین امانت عبادت
 کرد کار میتواند که شود دایانست دارد در ملک دین
 و ایمان بحسن اختیار بکمال عدل و عقل و وفای حق
 طاعت در خدمت معبود پروردگار و میتواند کرد
 خیانت کار در ملک جور و کفران بسوء اختیار بطلان
 ظلم و جهل و جفا بشتر معصیت در حضرت معبود افریز
 و اینست سر رشته کمال برهان عقل مهر انوار که
 خیر مطلب را از میان مطالب تمام میسازد برای
 خیر فرق را بجای عالم مقدار در تحقیق حق مسائل علم
 کلام تمام امور دین و دنیا در قیام امر بخیرین چون
 مقام جمیع مراتب گفتار و کردار و اینست سر رشته
 زلال میزان عدل ماه عدل که خیر مذهب را از میان
 مذاهب نظام میبرد از سنای فضل شیعه عالیله
 غالبی را در توفیق خیر دلائل حسن نظام تمام اعلی
 و ادنی در قوام امر صدیقین بر خیر قیام جمیع مراتب

انار و اطوار کران سه مرتبه غایت کمال عالم را که معرفت
 و محبت و اطاعت است در حقیقت سراسر هر چه و
 بند اعتدال قیمت میکند در مراتب تعریف بلاد
 اختیار و آن سه مرتبه غایت کمال آدم که صنعت و حکمت
 و صفوت است در شریعت نور انوار بد و از بد
 اعمال قیمت میکند در مراتب تکلیف عبادا برادر
 پس بسر بنجد مهر طاعت العباس سر رشته برهان
 عقل را در احیای علم این پنج مسئله اصل مسائل
 مهر عذار در معراج بچنگ قدرت جنان زار کرد
 چهار مرتبه اعتدال اعلی و عالی و ذاتی و ادنی از
 اعتضاد و اجتهاد و اعتماد و انقیاد یافتار است
 انحصار و بکل غنچه مهر محبت اهل و فاسر حشمت
 میزان عدل را در اجرای حکم این پنج مشغله اصل
 دلائل حق گذار بر میارد بزرگ طلعت جان نزار
 کرد در چهار منصب اعتدال اعلی و عالی و ذاتی و ادنی
 از سلطنت و امارت و حکومت و رعیت یافتار است
 بر حصار تا طریقه فصول ملک امین را در مسائل

عدل و احسان منظور دارد و بیکرو سازد بتوفیق معبود
پروردگار و حدیقه اصول دین همین را در مالک عقل
و ایمان معهود دارد و نیکو پر دازد بتحقیق مسجد کلا دیار
معبود بیکانه کرد ایمان ایجاد افراخت بنا خدمت دین
اراسته بیدار خ توحید بعدل پیراست نبوت و امامت
و شرط است در بنای خدمت دین همین و تحقیق
اصول دین بعلیق بقدر قدرت و توان و وسع طاقت
سزنا خیر خواهی جمیع مومنین و دعا و ثنا اهل ملایک
بتضرع بسیار بیغرض و بی عوض با صبر و بشکر در آزار
و دلبستگی بخیر و توکل و تامل رسا و رضا بقضا و احتیاج
بخدا و افتخار بدین افتقار که بدون این شرط از برای
خدمت دین در پیروی ائمه معصومین صلوات الله
و سلامه علیهم اجمعین فیض علم از مبدأ فیاض فائض
نمی شود بر نفس و عقل قادر مختار در هر کارم فکر و
تامل دادند در آزارم صبر و تحمل دادند صد شکر کرده
مزا در عالم دلبستگی خیر و توکل دادند که دست آخر
دارای بر داشتیم و دل بر خیر غیر گشتم و خود را بخدا و کلام

۴۲
در همه کار و بار از بس که خراب گشتم ایاد شدیم
خوردیم هر غم که بود تا شاد شدم دیدم که ز قید خود
بخود نتوان رست خود را بخدا سپردم ازاد شدم
چه اصل درویشی بخود خداست با توکل کل در هر کار
که ان موجب ر و سعیدی کونین است بمهر و وفا
و بدین افتقار است افتخار چنانکه فرمود سید کونین
الفقر فخری کما ان فقر بقدر شناختن احتیاج خود و
غنا ی خداست بحکم برهان عقل مهر انوار نرا نکه احتیاج
بخلق خداست و توکل کل در هر بار که ان موجب ر و
سیاهی دارین است بجور و جفا و باین اعتبار است
چنانکه فرمود سلطان دارین صلی الله علیه و اله
الفقر سواد الوجه فی الدارین کما ان فقر بقدر شناختن
احتیاج خود و غنا ی خداست بحق میزان عدل
ماه قدار پس حق معرفت احتیاج حکم و رحمت
خدا است که بنده محتاج قادر مختار بیک قلم یک قدم
یا بیرون نکذارد از جاده مستقیم طریقه شرع انور
در علم و عمل بقدر قدرت و اختیار بحق محبت ائمه اطهار

و خیر اطاعت اجله اخبار و بعلم یقین معلوم کند در اصل
خلقت ذات و فطرت صفات بسی واجتهاد در شناخت
خود برای شناخت خدا بتوفیق معبود پروردگار
که در میان خلق بحق عبودیت عباد مخلوق فقیرترین
است عماد باداغ فراز هم نشین است عماد دایم بدعا
اهل ایمان باشد در ردیفی ستون دین است عماد
و هر که خود را شناخت که مخلوق فقیر است بحسب
ذات و صفات و حسن اطوار بیعتن خدا را شناخت
که خالق غنی است بحسب ذات و صفات و فیض انا
بحکم من عرف نفسه فقد عرف ربه در صحیح اخبار
که اینست ضایق محبت در حق علم و عمل بطریق صوفی
اصفیاء در پیروی شاه اولیا بحق حکمت شریعت احمد
مختار و ظاهر بعضی از تبعه درویشان آگاه را صوفی
را بغلط تصوف کرده رفته اند براه بیراه و گردیده
کج رفتار و بصوف پویشی صوفی شده بیکسور اخ پشی
ناریکی در افتاده کشته اند کمره که راه بدر نمی برده اند
از آن حصار و از آن جهت اصفیاء را با صوفیه بدنام

کرده اند بیکاه و بهمت و حدیث وجود خالق و مخلوق
در واقع ساختند گرفتار و اهل باطن حقیقت را بزبان
طعن اهل ظاهر شریعت انداخته از حقیقت واقع نکرده اند
خبردار که ظاهر را نمیدانسته اند حق هستی خالق
را که بطرف ادراک نمیکند و در هیچ شائبه نقضی
و نیستی نیست اصلا در حقیقت اسرار از وجود
مخلوق که مشوب است بعدم سابق و لاحق و نقص
و احتیاج جداست بالذات در واقع نور عین انوار
و این وجود واحد قابل ترقی و تنزل و تغیر و تبدل
که در ظرف ادراک نمیکند و جمیع مخلوقات همین
یکو خود ممکن تا موجودند با ایجاد کردگار و جبر خدا
نماست که چون مؤمن مجرب نرخی در دست قدرت
خداست بحق اختیار و از این بهر صورت و سیرت
که میخواهد مخلوق و موجود میسازد در مراتب
امکان و افتقار برای حق علم و حسن اعمال در عبادت
معبود پروردگار و سزای حق حکم و خیر مال در
اطاعت مسجود افریدگار و العلم نقطة کثرها الجاهلو

فرموده است رسول کردگار و هی آنکه حکمت او فیضیه
عادلۀ اوستۀ قائمۀ فی اصل حکمت اهل المعرفه و المحیة
والاطاعة بحسب مراتب فقرا اهل الافتخار که عالم
میدانند بحکم عقل دانا و غار فعی بیند بنور عین بینا
همه را خیر خود و خود را شر همه بحکم برهان عقل تمام
عیار و حضرت معبود پروردگار برای علم خود شناسا
سنای حکم خدا شناسی بیند را آفریده است و عطا
کرده است قدری از کمال قدرت و اختیار که تا بدین
علم اذاب عمل نماید در حق گفتار و کردار و بدین حکم
ابواب امل کشاید در خیر آثار و اطوار همچنانکه هست
لا نفع عبد قادر مختار در اذای حق عبادت معبود
پروردگار و بحفظ نور ایمان باشد و امان از شر
شیطان و ضرر نیران و از بند بلای زمین و آسمان
کرد در دستکار که بحق برهان علم یقین معلوم است که
این بند مکررین خیل عباد اقل بندگان خداست عباد
در حد ذات قابل خیر و شر از حد از عیب و نقص و احتیاج
خود کاه است و خبردار در غایت کمال عجز و انکسار

بنور عین مردم بیدار بر معراج مراتب و از ده بند
اعتدال بندگی در حمل امات عبادت معبود پروردگار
و بعدل میزان حکم مبین محکوم است که این زیند
کهترین اهل بلاد اذل زندگان خداست در حد صفا
فاعل نفع و ضرر اطوار چه با هنر و کمال و استغناء
غیر خود همراه است و خدمتکار در نهایت کمال
بال و انزجار بحکم عقل آدم هشیار در مناجات مطلق
دوازده بند افعال زندگی در فعل دیانت اعلی
مسجود آفریدگار و باید که بدانند بند فاعل مختار که
و جبر خدا شناسی چیزی است که مخلوق خداست در
غایت کمال فیض آثار که از کمال هستی و قدرت شامله
خدا ظاهر شده و میشود بر نظر ظاهر و باطن در هر
الانظار و از جمال هستی و حکمت کامله خدا حاضر
میشود در بصیر شاهد و غائب اولی الابصار که بدین
و جبر و جبره متوجه تواند شد آدم هشیار بسوی
معرفت که ذات مقدس و صفات منزّه معبود
گردگار تا بگذشتن صفات ممتاز شود پروردگار

در نظر مردم بیدار بدین وجه حق نما از ذات و صفات
جمع اغیار چنانکه حکم صحیح تواند کرد که هستی حقیقی
خدا در واقع جداست از هستی ظلی خالق خدا در کو
خارجی اصلی در واقع عین انوار بواسطه وجود
که عبارت است از کون ثانوی ظلی در ظرف احوال
مجرد قادر مختار و آن هستی حقیقی اعلی هستی خدای
تعالی است در عین غایت کمال محقق کبریا که شایسته
نقص و عیبی و نیستی در نیست اصل و عین ذات
معبود حقیقی بکمال است که کبر حقیقت الله است قد
عین واقع سر حقیقت اسرار و الله معبود حق خالق
جمع ذوات رجال و جامع جمیع صفات کمال است
بالفعل که عین هستی خیر محض واجب التحقق است در
واقع سر حق اسرار و معبود حق خالق ذوات حال
اهل کمال و جامع صفات کمال و جلال که عین هستی
حقیقی است بر اعلای غایت کمال واجب است که محقق
باشد همیشه بالفعل در واقع عین سر اسرار که ارتقاء
تفضیل محال است در واقع عین نور انوار و وحید
بیفتن هستی

۳۸
در حد ذات عین غایت کمال صفات که عین کمال است
بالذات بر اعلای غایت کمال و اقصای نهایت جمال در
واقع عین فیض انوار و رحمت است که عین غایت کمال عدل
و رحمت است نسبت بکل عالمین در دنیا که خلاق
حیات بخش جمیع زندگان است در عین غایت کمال
فیض بسیار که فعل قبیح و ترک واجب نمیکند ستار
و رحیم است که عین غایت کمال فضل و رحمت است نسبت
بکل مؤمنین در دنیا و عقبا که فیاض نجات بخش
رفع بندگان است در عین غایت کمال لطف سر فشار
کرد و ستانرا از رحمت خود محروم نمیکند غفار و پاک
انبیاست و نبی خاتم انبیا محمد مصطفی صلی الله علیه
و آله صاحب علم اعلی و عمل اولی در غایت کمال صدق
کفایت و نهایت جمال حق کردار و ناصب و صیاست
و وصی خاتم اوصیا علی مرتضی صلوات الله علیه و آله
صاحب حکم اقوی و امل ایمی در غایت کمال خیر انوار
و نهایت جمال فضل اطوار و سائر ائمه اطهار و اجماله
اخیر صلوات الله و سلامه علیهم ما دامه اللیل و آلهما

و معید جمیع خلایق است از صفار و کبار برای حق چرا
اعمال از او بخار و سزای حسن بقاء اما لاخیار و انشراح
جعلنا الله وایک من خواص الابرار بحی طمعه محمد و آله الطاهرا
دل منظر صاف جان پاک است جواب ماه اینرجال مهر است
بناب یاشد شب و روزایت امکان و وجوب
کردد مه و مهر و جود و الوجوب این قاعده که
ضبط کند صاحب دل در هر امری شود مردش حاصل
این پنجه خورشید رخ العباس است حلال جمیع شبهها
مشکل این وجه کمال حکمت العباس است این مهر جمال
صفوت العباس است سر پنجه میضای صفای صفوی است
سر چشمه از محبت العباس است اشراق نظام حسن ادب است
این احقاق تمام خیر اسباب است این مهر دامن پنجه
مهر علیست سر پنجه خورشید جهان تاب است این
انچه دل خواهد ز جان ایا بکار دل شود که خدا خوا
مراد جان و دل حاصل شود جان عرف الله من فسخ
العزائم گفته است که کند لغز مر خود را جر مر حق بال
شود سعی باید کرد در اسباب هر مقتدر و خیر

تا بتوفیق خدا ناقص همه کامل شود سعی را معقول خوا
کرد جان در کار خیر در توکل دل بخوبی بند که تا غافل شود
حق سعی را خود را با خدا باید گذاشت تا که ضرر و شر
بنفع و خیر مستبدل شود میکشاید عقد دل پنجه
علی پنجه خورشید حق حلال هر مشکل شود طالب حق
را از حق مطلوب حاصل میشود دل به حق نمی بندم کربا
میشود جان بخانان و انکه دل بدر بار افکند دل
کرمی اندک را با بحر ساحل میشود مهر نشان کرد دید
سر جان بخان عقل میشود عادل بخو هر جا که غافل
میشود میرسد آخر بخور را ز دل سلطان عدل میشود
عادل ز حق هر دل که عادل میشود عقل در حل مسائل
میکند جمع تفیق پنجه خورشید برهان مسائل میشود
عدل در حق دلائل میکند دفع تفیق چشمه توحید
دلائل میشود دل بوجو حق تو جرمی نماید سوی جان
ناقص از وجه کمال دوست کامل میشود جان به حق
تا بان بر اطراف جهان قابل از مهر جمال دوست قال
میشود پنجه میضایست در حسن خدای هیچ مهر

حسن مکرر فلک رفت است زائل میشود حق دل
سز مهر بنج مهر علی است بنج خور شیر حق خال
مشکل میشود الحمد لله که تمام شد مهر بنج خور
در تحقیق بنج مسئله زکال سرچشمه توحید بتوفیق
معبود و حید در ماه رجب المرجب ۱۰۸۲

وبالله التأيید

نام رساله
تاریخ تحسین

بسم الله الرحمن الرحيم

نظم مصفاة الحيق للحكيم

بدا باسم الاعظم نطق الحكيم قال بسم الله الرحمن الرحيم
حامدا لله فالله ما سواه الذي منه الهدى فهو الاله
واجب بالذات موجود قدير نور عين الثور معبود حكيم
ليست الاشياء الا من لديه كلها لا ترجع الا اليه
بمقدما صلى على خير الانام احد المختار والال الكرام
أما بعد فهذه خلاصة من الكلام خاصة باصول الدين
واركان الاسلام مجابة اطاعة لمطاع من اهل الكرام مطاعة
اجابة لاستغاث الخاص والعام واجبة مطابقة لمعرفتها فيها
على اهل التميز من الانام مسماة بمصنف الحيق في الاعتصام
بنور وجه الله العلي العلوه مرتبة على مقدرة وخمسة اصول
وهداية في ختم الكلام **المقدمة** في تعريف الكلام وما يشتمل
عليه بالتام وتحقيق الوجود على الوجه التام **الكلام** علم باحوال
الموجود الاعلى الفوز بالسعادات القسوى وهو مشتمل على
ثلاثة امور جامعة للفضائل هي الموضوع والمبادئ والمسائل

تتميم

فموضوعه الوجود من حيث هو ومبادئه التصديقية والمقدما
القياسية والتصورية هي الحدود المستعملة للموضوع وجزائره
واعراضه الذاتية ومسائلها المطالب العليا والمقاصد القسوى
من اثبات الواجب تعالى وصفاته الكالية والجلالية والعدل
والنوة والامانة والافادة ويتكلم عن سائر العلوم المتكلم في
الكلام لانه مبدأ لها بالتام ولذا سمي الكلام فان موضوعه
الذي يبحث فيه عن عوارضه الذاتية هو الوجود المطلق وموضوع
ما سواه من العلوم هو الوجود المقيد المحقق فهو الحكمة في الحقيقة
لان الحكمة علم باحوال الوجودات على ما هي عليه بقدر القدرة
عليه والاصول ثمانية تبث فيه وهي الواجب والعقل والنفس
والهيولى والصورة والجسم والعرض والمادة **التحقيق** ان العقل
يحكم بديهية بالتناقض بين العدم والوجود وليس المتحقق في الواقع
الا الوجود واللا يلزم وجود الوجود فلا يعقل واسطى في الواجب
ببر العدم والوجود فالوجود في الحقيقة اتمام الوجود ويحقق
الوجودات بحسب المقامات وتحصل الكائنات بالتشكيكات
فالحق الوجود الحقيقي الذي هو نور عين الوجود في المقام الاعلى
استدنا بذاق الولى ومنه تحصل الوجودات وتكون المكونات

نسبة بالنسبة ورتبة بالرتبة بعلو قدرته ومشيته وإرادته في إيجاد
 بالتقدير تلك كما يحصل من نور الشرائع في مراتب الشك والعلو
 ومقام استغناء الشريك فحصل من نور جمال الأقدار بلا نقاب ومنه
 نور وجه الأفاضل والانتخاب بلا حجاب ومنه نور جبين الأعيان
 والجدار مع الحجاب وهكذا إلى نهاية العلم التي هي عالم عدم
 الأنوار في الحجاب فظهر وجود ذلك الموجود لكل ما هو قابل للوجود
 ووضع صنایع إيجاد المعبود لكل من له فطرة من الملوذ كما قال
 النبي صلى الله عليه وآله كل موداه فعلم أن أصل معرفة الموجود ^{المعقود}
 الواجب الوجود المستجمع لصفات الكمال والجلال فطري بقدر قابلية
 والكمال لكنه لما كان مستورا في سرادقات الغشاوات المخجبة عن
 الفطرة الأصلية للاستغفال بعين العقول فيبقى بيانها بالتبيينات
تذكير قد وجب على كل مدرك غافل مبرز بحكم حقيقة
 بتحقيق ادعيته وحقه وجوده بمجود منهم وخالفته أن يعلم
 أولا بجلال الله تعالى وتقدس موجود واجب كامل عتي بالذات
 كان أحدا فاحدا فردا قديما بالبقاء قادرا عليما مدركا متكلما
 مريضا صادقا أكبر من أن يوصف في أعظم من أن يعرف هو الله لا اله
 الا هو الحي القيوم وليس حيا وجوها أو متجرا وفي جهة ومري

57
 وحالا وحلا ومخدا ومنا لآ وذاضد وندوذا سنة ونوم لا
 تاخذ سنة ولا نوم وهو صاحب اللطف الواجب لا يفعل الشيء
 ولا يخجل بالواجب وباعت النبي للرسالة ورسولنا محمد المصطفى
 خاتم النبيين ونائب الوصي للإمامة وأما من أيد المومنين
 على المرتضى خير الوصيين وأحد عشر من أولاده المعصومين
 صلوات الله عليهم أجمعين وهو ما لا يكون الدين والوعد
 والوعد في حشر الأجساد وخالق الجنة والنار ومتعلقا
 للمعاد وثانيا مفصلا أن ذلك حق بالبرهان ليحقق الاتقان
 في الايقان ويحصل الايمان في الايمان **أصل القول في التوحيد**
 وفي مقدمة ومطالب **المقدمة** أن التوحيد معرفة وحدانية
 الله الواجب الوجود المستجمع لصفات الكمال والجلال في غاية
 الكمال **المطلب** **قول** في إثبات الله الواجب الوجود
 مقدمة ومنا لآ **المقدمة** كل مدرك يعلم وجوده بديه فيعلم
 الوجود ضرورة لأنه جزؤه وبداية الكل يستلزم بداهة الجزء
 بديه فالوجود من حيث هو موجود مستغن عن التعريف للسامع
 لأنه إنما هو المتحقق في الواقع والعقل يزني في ميزان الاحتمال
 ويقسم بينا الخيال على أنه إما وجوده من ذاته أو لا الأول

والشيء مساوق للوجود موزن للقسمة ومادة للعلم الضروري
والنظري أما بدور نسبة اذ غائية فقتو يحصل من القول
الشأن حد او رساما ثانيا وناقضا وهو المعرف ومعها فقد
يحصل من القول المنج لذاته من القضايا احتميا وشرطيا لثانيا
وهو البرهان فالعقول الموصل الى المجهول مختصة بالقول
والقسمة فيما بحسب الحقيقة او منع الجمع او الخلق وهو
باعتبار العقل قد يكون مرانا للبصيرة كالبحر قد يكون
مرثيا في النظر وقد يتسلسل الاعتباريات وتقطع بانقطاع
الاعتبارات والعلة اما تاممة بسيطة ومركبة او ناقصة
فاعلية ومادية وصورية وغائية بالقوة او بالفعل بسيطة
او مركبة كلية او جزئية عامة او خاصة ذاتية او عرضية
مشتركة او خاصة قريبة او بعيدة والمعلوم بسيط ومركب
وقد يتحقق العلية بغير عدم المعلوم وعدم العلة ذهنا وخارجا
باعتبار الاشياء والهيئات والحقيقة من الحق بسيطة ومركبة
وجزئية تطلق غالبا على الحقيقة الموجودة كالذات والهيئات
ما هو حقيقة كلية مركبة مجعولة معقولة في جواب ما هو الماهية
عن تمام الحقيقة تطلق غالبا على المعقولات وقد توجد بشرط

70
شئ فهو عين نوعها او خارج عنه وبشرط لا شئ وهو جزئ
محول ولا بشرط شئ وهو جزئ محمول واجزاؤها محتاجة متميزة
متباينة او متداخلة وهي اما موادا ومجعولة معروضة للجنسية
والفصلية والجنس معلول كالمحلول والفعل علتة كالصورة
وكل منهما يكون مفردا وغيره وعاليا وسافلا ومتوسطا
وسقطيا وطبيعيا وعقليا كجنسها وهو الكل وما لا جنس
له لا فصل له وعوارضها هي اللوازم للوجودين بديهة وغير بديهة
والمفارقات الدائمة والزائلة بسرعة او بطء والكل منسوب
الى الكل ضا دق على الكثير المتبع الوجود وغيره وهو اما ذاتي
مساو لمجموع ذاتيات المهية المتفقة الافراد فنوع حقيقي
نظرا الى نفسه يندرج تحته الجزئيات واضنا في نظرا الى ما
فوقه يندرج تحته الكلّيات او اعم ذاتيات المهية المختلفة
الافراد فجنس قريب يقع جوابا عن جميع المشاركات فيه
وبعيد لا يقع كذلك او اخص يميز المهية عن المشاركات
في اعم فضل قريب يميز في القريب وبعيد يميز في البعيد مقوم
للميز ومقسم للميز عنه واما عرض مختص بمهية فخاصة شاملة
او غير شاملة او لا تعرض عام وقد تميز الاشراك في الاولين دون الثالث

والجزء منسوب إلى الجزء غير ضاد على الكثير حقيقى نظراً
إلى نفسه لم يقع تحت شئ، وإضافى نظراً إلى ما فوقه وقع
تحت شئ غالباً فهو الآخر والنسبة بين الكلين هي التباين
والتساوى والعمومان كالجزئين لانهما اما متفاديات
بالكلية او متضادتان كذلك او هما في الجملة والكل ككل الجز
غير داخل قوامه فهو محمول عليه وليس الكل كلاً لكل جزء داخل
في قوامه فهو غير محمول عليه والوحدة حقيقة لا تجزى ولا
تجزى ولا تتعدى ولا تتغير وغير حقيقية بخلافها تركبها الأجزاء
والكثر مقابلة لها من حيث المكيالية والكمالية والعلية والقوة
ويجوز التقابل بالتناقض والتعاند والتضاد والتضائف
والشخص حقيقة الشخص ان كانت له مهية والا فهو عينها
والامكان ذاتي وغيره كالوجوب والامكان بالذات صفة
لازمة لوجود الممكن بالذات وجزء حقيقة وعلة لعدم ضرورة
الوجود والعدم كما ان الوجوب المصور بالذات صفة لازمة
لوجود الواجب بالذات وعين حقيقة وعلة لضرورة الوجود
وامتناع العدم فقول الواجب وجود بالضرورة لانه الواجب
بالذات والممكن موجود بالضرورة لانه الممكن بالذات **المسئلة**

٦٢
الاول الممكن مفتقر مطلقاً إلى الواجب لان وجوده من غيره
وغيره الواجب لا غير لا يخصار الموجود فيما والواجب غير مفتقر
مطلقاً إلى غيره والا يلزم الدور وهو محال للزوم تقدم الشئ على
نفسه فيكون وجود الواجب عين ذاته ووجود الممكن غير ذاته
نظيره وان لم يكن نظيره فان نور الشمس والقمر فان نور الشمس نور ذو
نور نور من ذاته ونور القمر نور ذو نور نور من غيره وغيره انما
هو نور الشمس فرضاً فهو انما يستفاد من نور ونور لا يستفاد
من نور **المسئلة الثانية** وجب ان يكون الواجب بالذات موجوداً
في الواقع واللام يمكن موجوداً اصلاً في الواقع ههنا وان
يكون كاملاً غنياً بالذات من جميع الوجوه والجهات والا
افقر إلى غيره من الممكنات ههنا وان يكون جميع صفاته الحقيقية
عين ذاته والا لزمه الافتقار بالاستناد إلى الاغيار وتقدم
الشئ على نفسه لوجوب الذات ولا تدار **المسئلة الثالثة** الواجب
بالذات هو الله الصانع الذي لا اله الا هو لانه لا علة مستحيلة
العدم الا هو خلافاً للقاصرين من العقلاء ولا قد يحقيقة الا
هو لانه لا صلاح للعدم الا هو خلافاً للقائمين بتعدد القدماء
المسئلة الرابعة الممكن بالذات هو العالم المصنوع الذي ما لا

الاله ولا يمكن فاحتاج فاجد هو جدد وهو واجب بالغير لان
 الشئ ما لم يجب لم يوجد ومحدث لانه موجود فله وجود فيلزم
 عدم سابق على وجوده حال اليجاد والا يلزم تحصيل الحاصل
 في ان اليجاد **المسئلة الخامسة** قد ثبت ان الله تعالى موجود
 لانه موجود وكل موجود موجود اذا الشئ ما لم يوجد لم يوجد
 وانه الواجب بالذات فيستحيل عليه العدم مطلقا والا يلزم
 ان يكون الوجود عدما لان عين الوجود الواجب بالذات
 وهو مستوعب لجميع الصفات من الكماليات والمجالات لا يستغنى
 عن غيره مطلقا بالذات **المطلب الثاني** في صفاته الكمالية
 التي هي شوقية سرمدية عينية فان كماله تعالى اتصاف ذاته
 بوجودات تلك الصفات بالذات لا يمكن ان تلك الصفات
 فتكون عين الذات بمعنى ان اثارها ترتب على الذات بان
 يكون الذات منشأها من حيث الصفات لا من حيث الذات
 ولم يكن غير الذات كما زعم الاشعري والا يلزم افتقار الذات
 الى الغير في الوجود والاتصاف وتقدم الشئ على نفسه لوجوه
 الذات وهي اثنا عشر **الاول** ان الله كل كماله احد لا كثر فيه
 اصلا كما قال قل هو الله احد لانه غنى مطلقا عن غيره بذاته والمكرر

مطلقا مستقرا لاجزائه وجزئياته **الثانية** ان الله تعالى واحد
 لا شريك له قطعاً كما قال لم يكن له كفوا احد وقال الله لا اله
 الا هو لانه الواجب الوجود بالذات والكفو يستلزم المساواة
 في الحقيقة والكمالات فلو كانت اكثر من ذات واحدة حقيقة
 الواجب بالذات لزم الاشتراك في حقيقة الوجود الواجب
 بالذات فلا بد من الاستيذان فيلزم التركيب الموجب للافتقار
 بمادة الاستيذان بل يلزم واحدية الاثنين لرفع الاثنينية من بين
 ولذا حكم في التنزيل يلزم الفساد فان التعدد يستلزم الامكان
 والتغاير في الارادة والمراد لان المغايرة في الذات يستلزم
 المغايرة في الاتار والصفات جذا وصلاح نظام العالم يستلزم
 نسفا واحدا جدا **الثالثة** ان الله تعالى فرد لم يكن له والد
 ولا ولد كما قال لم يلد ولم يولد ولم يكن له كفوا احد لانه كمال
 غنى بالذات والولادة والتزوج يستلزمان النقص والافتقار
 في الذات **الرابعة** ان الله تعالى قديم اول بلا اول لا استحالة
 العدم السابق عليه **الخامسة** ان الله تعالى باق ابدي اخر بلا
 اخر لا استحالة العدم اللاحق عليه فيكون سرمديا لا استحالة
 العدم السابق واللاحق عليه **السادسة** ان الله تعالى قادر

انزل

على كل مقدور مختار المجتزئ في جميع الامور ان شاء وصل وان يشاء
لم يفعل لكنه اذا شاء شيئاً وجب ولا امتنع قال الله تعالى اذا
اراد شيئاً ان يقول له كن فيكون وقال الرسول صلى الله عليه
والله ما شاء الله كان وما لم يشأ لم يفعل فذلك الاختيار واجب
بالاختيار لغاية كمال قدرته ولا زماً لارادته لنهاية جمال قوته
فانه لو لم يكن له ذلك الاختيار لزم العجز والاضطرار تعالى عن
ذلك علواً كبيراً شأن عظم القادر المختار وايضا يلزم قدم الانوار
فان اثر المؤثر التام اما مقتضى قدرته يمكن ان ينفك عنه فهو
قادر مختار ومقتضى ان لا يمكن ان ينفك عنه فهو موجب
بالاضطرار ونحن انبغنا ان العالم محدث بوجود الاصدار
وقدرة تعالى عامة لجميع الاشياء لان قدير ذاته المجردة
بالنسبة الى جميع الاشياء الممكنة على السواء خلافاً للشبهة والحكماء
جواب قالت الفلاسفة ان العالم قديم لان المؤثر قديم موجب
قديم ولا يصدر عن الواجب الا الواحد وهو العقل الاول
فيه وجود وامكان يعرف بهما ذاته وذات الاول ولتلك الكثرة
صدر عن عقل ونفس وجسم اعلى مركب من صورة وهيولى وهكذا
الى العقل الفعال المؤثر في عالم العناصر في جميع الاحوال فيلزم

77
على هذه الاقوال محذورات لا مقترحة فيها والزامات لا مفترحة
عنها فانه يلزمهم ان لا يقوم القيمة الكبرى لان ما ثبت قديم متنع
عديم وهو خلاف النقل والعقل على ما برهننا عليه كما سيأتي في بحث
المعاد وان كل موجود فرض لم يكن له اختيار اصلاً واني موجودين
فرضا كائناً علة ومعلولاً ودعوى ان سلسلة الزمانيات لا تنتهي
الى العلة الاولى وصُدور المتكرر الموجود في العقل الاول عن الاول
على تقدير صدوره عنه تعالى وتعدّد الواجب على تقدير صدوره
عن غيره تعالى وتأثير المعدوم في الموجود على تقدير عدم كونه ذلك
المتكرر في الوجود وعدم الواجب المستحيل العدم اذا عدم شيء في
العالم لان علة عديمه عدم علة او شرطه وهكذا الى ان ينتهي
الى الواجب بالذات فان سلسلة الممكنات باسرها تنتهي الى
غاية الغايات وهو الله سبحانه تعالى عن ذلك علواً كبيراً
وبعد ذلك عن قول الحكيم تدميراً **السابعة** ان الله تعالى عليم
حكيم يعلم حقيقة الاشياء كلها بحيث لا يعجز عنه شئ قال جده
من الذرات ولا يعرب منه سكيال حجة من الحيات لا ترف غاية
الكمال في التجدد والمحركات والمتغيرات من الافعال والاقوال
بالذات لخلق الانسان المفضول على خمسة الاف امر من الصناعات

والعجائب وخلق السموات والارض وما فيها من الدواعي والقرائن
ودقائق الكلام فيما تحقق في الكتب السماوية من اسرار الحكمة
وانوار المعجزة على الوجه التام وحقائق الاحكام كما انطق به لسان
الانبياء والاولياء بالوحي والالهام ومعنى علمه تعالى بذاته
عين الذات وبغيره انه مطابق له كالمرات وذاته تعالى علو ذات
جميع الممكنات فيعلم جميع العلويات لا من وجه وايضا القولية
لكان ترجيحها لا مرجح واذا ثبت له العلم والتدبر ثبت ان محج
لان اللاحي لا يصح منه العلم والتدبر **تنبيه** شبهة الفلاسفة
في هذا المقام انه تعالى لا يعلم الجزئيات الزمانية لان العلم بحدوث
الصورة المتناهية فاذا تغير المعلوم بدو تغير العلم لزم ان
يكون العلم جهلا ومع تغيره لزم ان يكون العالم للحوادث
محلا والجزئيات الصورة الزائدة على الذات تتغير بتغير
المعلوم ذي الصورة ولما ما هو غير الذات فلا يتغير بتغير
المعلوم بالضرورة **الثامنة** ان الله تعالى مدرك سميع بصير عالم
بالمستوفات والمبطلات في الازل والعدم مراع مبصر عالم بالممكنات
في الحال كما قال لا يدركه الابصار وهو يدرك الابصار لا يتعلم
بكل معلوم على كل حال **الثانية** ان الله تعالى متكلم موجد للكلام

في الاجسام لاجل اعلام الانام كما كلم موسى تكليما في الشجرة المباركة
وكلم في لسان الطفل في حق يوسف الشهادة بالمعاملة وليس الكلام
بمجرد المعنى قريبا لا يعني لان الحروف والاصوات المنظومة
المسماة بالكلام عرض لا يبقى والحقيقة التي هي مصدر لصدورها
في الاجسام ومظهر لظهورها بالوحي والالهام انما هي ذاته
المقدسة فان قيل بقدر الكلام بهذا المعنى فالنزاع في اللفظ دون
المعنى **العاشر** ان الله تعالى مريد للخير كاره للشر لانه
مرجح الافعال في حد الكمال على تركها في جميع الاحوال ولذا
امر بالطاعة ونهى عن المعصية **الحادية عشر** ان الله تعالى ضا
في الاقوال خير في الافعال لانه حكيم غني عن الغير ويستحيل على
الحكيم الغني غير الصدق والخير واما الشرف فاما ورد انه تعالى
خالق الشر والخير فالمراد به ما لا يلزم الطباع وان كان في الحقيقة
نفس الخير **الثانية عشر** ان الله تعالى وتقدس اكبر من جميع
مناعده من جميع الوجوه والجهات واعظم من كل ما سواه
بالذات والصفات فانه اعظم من ان يبر في مابين التوسيف
واكرم من ان يعين في معين التعريف اكبر من كل امر اعظم من حله
حاضره في كل شئ غائب عن كل لانه محيط بكل ما سواه لا شئ

وجه وجوده على كل ما عداه ووجب اللواجب ان يعلم حقيقة
الممكن بالذات في الحقيقة ولم يكن الممكن ان يعلم حقيقة الواجب
بالذات بالحقيقة فان كل ما هو الواجب واجب وكل ما هو
للممكن يمكن يقال في الفارسية كرجد ر خاطر نباشد عاقل ونا
غير دوست در تصور هر چه ميكنند همه مخلوق اوست
قوله يحتمل ان يكون من حسن الاذبان لا يجوز الجراة ولا
تنفي الجسارة في اطلاق اسم على الله تعالى وان كان حقيقيا
بحال كاله ولا نقا بجلال جلاله ما لم يتبين له اذن من الانبياء
ولم يعين له رخصة من الاولياء والاسم المطلق عليه من غير
اعتبار الغير هو الله لا غير وغيره اما باعتبار الاضافة كالنفا
والكريم او باعتبار السلب كالواحد والقدير او باعتبارها
معاً كالحى والرحيم **المطلب الثالث** في صفاته الجلالية التي
هي سلبية سلبية فان جلالة تعالى اضافة اتر بعدد مرات
تلك الصفات بالذات الابداعات للمكانات وهي اثنا عشر
الاولى ان الله جل جلاله ليس جسم لا لجم محدث لعدم
افتكاك عن الحركة والسكون الحادثين المسبوقين بالمكانات
والكون الاولين فان الحركة هي الكون الاول في المكان الثاني

7.
وهو مستلزم للخروج من القوة الى الفعل على التدريج والتكون
هو الكون الثاني في المكان الاول وهو مستلزم لعدم الخروج لما
شأنه الخروج وعدم الملكة نحو من الكون لكنه ضعيف بالمسبة الى الكون
الاول فان الكون الاول وجود اولي حاصل في نفسه والثاني
وجود ثانوي حاصل في غيره **الثانية** ان الله تعالى ليس جوهر لان
الجوهر مهية قائمة بذاتها فهو موجود بمجمل بوجوده لا غير فحتاج
الى موجب **الثالثة** ان الله تعالى ليس عرضا لان العرض مهية قائمة
بغيرها فهو موجود بمجمل قائم بالموضوع فيحتاج الى الموضوع
الرابعة ان الله تعالى ليس بتخيير لان التخيير من حيث هو متخير
يحتاج الى الخيئر **الخامسة** ان الله تعالى ليس في الجهة لان ما في الجهة
من حيث هو في الجهة يحتاج الى الجهة وما كان في الاباب والاحكام
مول غير قاص في دليل العقل لان العقل اصل للتدل فبادر بالاستقراء
الاستيلاء وبالعوقبة العلو الذاتي في قوله تعالى الرحمن على
العرش استوى ويخافون ربهم من فوقهم **السادسة** ان الله تعالى
ليس مرييا كما قال ابن تين لان المريي مقابل اوفي حكمة في الوقوع
فيحتاج الى المكان او الموضوع خلافا للتجسيم والكرامية وما ورد
في الرواية من الاحكام اريد به الكشف العامة **السابعة** ان الله تعالى

ليس حالاً في المحل لأن الحال محتاج في المحل إلى المحل خلافاً للبعض الصفة
القائل بجلول الله تعالى في قلب العارف **الثامن** أن الله تعالى
ليس محلاً للمعاني والأحوال لأن المحل محتاج في الحال إلى الحال خلافاً
للاشاعرة والمبشبهة **التاسعة** أن الله تعالى ليس محتجاً بالغير لأن
الاتحاد واحدة الاثنين فيرفع الاثنين من البين خلافاً لبعض
القائلين القائلين باتحاد لا هوية الله تعالى مع ما سوتيه عيسى **العاشر**
أن الله تعالى ليس مثلاً مستقراً ولا مثلاً مستنداً استنبطاً لأنها تابعة
للزاج والمزاج عرض وحدان موسط في التساوي لا جزاء حاصل
بالامتزاج **الحادي عشر** أن الله تعالى ليس ذاتاً ذاتاً ولا ذاتاً
عرض معاقب لعارض نافله بالحقيقة والند هو الكفو والحقيقة
الثاني عشر أن الله تعالى ليس ذاتاً سنة ونوم وإغارة واسترخاء كذا
لا تأخذه سنة ولا نوم لأنها مستبعدة للحوادث محتاج إلى الحوادث
تعالى الله عن ذلك علواً كبيراً وبعد شأنه عن ذلك بونا كثيراً
الأصل الثاني في العدل وفي مقدمته ومقاصد المقدمات
أن العدل تنزيه الله تعالى عن إيجاب القبيح والاخلال بالواجب
مختبر أن العقل الذي يعرف الحق الرحمن ويكتسب الخير
البحر من مظهر على نفع الحسن للأحسن فان غاية إيجابه التميز بين

الحسن والقبح ليختار الحسن على القبح ليكن له أن يحتل ما فيه مصلحة
ولا يحصل ما فيه مقسدة حتى يتيسر له تحصيل المعرفة الكاملة
التي هي غرض الموجد في المصلحة حيث قال كنت كنزاً فاعقل بالذات
ينفرد من القبح ويقر الحسن فيعلم ما به يهتد لكن لما كان الوهم معار
له فيها وقد يطلب عليه في بعض أحوالها فلا بد من كاشف لها وما
أما كمال ونقصان وملامحة ومناقرة واستحقاق ومدح وتوا
وذم وعقاب عاجلاً وأجلاً وأما النزاع في عقلية الآخرين
ويكفيها الحقيقة في ضمن تسميها الرفع الخلاف من البين فنقول
كل ما يقبل الصدور ما أن ينفرد من العقل فهو الذات فهو
القبيح الحرام ولا فهو الحسن المرام وهو ما أن ينفرد من تركه
فهو الواجب ولا وهو ما أن يترج فعله فهو المندوب وتركه
فهو المكروه ولا فهو المباح فعلم أن الحسن والقبح في الأفعال
معروفان بالعقل كسوفان بالشرع ولا لكان إثبات الحق
والشرع مستحيلاً لاستغناء الوثوق بحسن ما ينبغي بحسنه وقبح ما
ينبغي بقبحه خلافاً للاشاعرة **المقصد الأول** أن العبد موجد
لأفعاله بالاختيار يعني أنه إن شاء فعل وإن لم يشأ لم يفعل لكنه

اذا شاء فعل ان شاء الاول واللام يفعل قال الله تعالى وما تشاؤ
الا ان يشاء الله وقال ولا تقولن لشئ اني فاعل ذلك غدا الا ان
يشاء الله واذكر ربك اذا نسيت وقال ولو شاء الله لجمعكم
امّة واحدة ولكن يقبل من يشاء ويهدي من يشاء ولست ان
عما كنتم تعملون وقال ومن يرد الله ان يهديه يشرح صدره للإسلام
ومن يرد ان يضله يجعل صدره ضيقا حرجا كأنما يصعد في
السماء كذلك يجعل الله الرجس على الذين لا يؤمنون وهذا
صلط طريقك مستقيما قد فصلنا الايات لقوم يذكرون
وقال النبي صلى الله عليه واله ما شاء الله كان وما لم يشأ لم يكن
فقدرة من القدر وفعله من القضاء والتقدير في ذلك ان الله
ان شاء اراد وان لم يشأ لم يرد وان اراد ارتكب وان لم يرد
اجتنب وان ارتكب فعل وان اجتنب لم يفعل وان فعل
خيرا ففعل خيرا وان فعل شرا ففعل شرا فعلق عليه تعالى
بانه ومستخير تعالى باختياره على هذا المذهب ومعنى تفارق
ارادته تعالى بفعله وترك امره ونهييه على هذا المذهب وهو حبه
تعالى ولذا يمكن تخلفه قال الله تعالى كل امر بما كسب رهين
جزا بما كانوا يعملون وذلك ان فعله تابع لما عيه فان لم يكن

موجب لافعاله ما امكن ان يحصلها بحسب روائعه وح لا يلزم
امره ونهييه وعذابه وعقابه فعل الحكيم ولم تكن فائدة واعطائه
العقل السليم ولم يحجج الى العلم بتكليف ما كلف به فلم تنتف
حجته على الله تعالى في ترك الواجب وفعل الحرام بارسال الرسل
للاعلام وانزال الكتب للذليل لارضاء المجتهد ولا يجابية **تفسير**
من البين انه لا يلزم من كون الله الافعال من الله تعالى ان يكون
الافعال منه تعالى فان الله لا مكان صدور فعل العبد
لا لوجوبه وكذا لا يلزم من تعلق علمه تعالى بافعاله ان يصير
جهلا على تقدير عدمها فان علمه تعالى مطابق للعلومات
فيكون تابعا لها كالمرات فلا جبر ولا اجباب ولا تنقيض
بل امر مشترك بينهما منشا للافعال في الاختياريات ولعلمه
ما ذكرنا في القدرة على التقديرات والصابط ان كل فعل شيئا
من العبدان صحيح عند العقل ان يقال لفعله فهو فعله والافعال
فعل الله المقدر للكائنات **المقصود الثاني** ان الله تعالى لا يوجب
القبض المستع عليه لان فعله لم يخلع عن مصالح واغراض غائبة
الى عباده لا اله الا الله الحكيم واستغناء عن غيره على اعلاية
الكمال فلا يلزم الاستكمال فلا يصدر عنه ما فيه فساد بالنسبة

اليهم ولا يامرهم بقبايح الافعال ولا يرضى بقبايح الاعمال الا بها
كلها فيجده والله تعالى منزّه عن القبايح في جميع الاحوال لا ت
الصّارف موجود لعله بقبايح الافعال والدّاعي مفعول لا مستغنا
عنها في غاية الكمال والعالم المستغنى عن القبايح منزّه عنها بالتمام
في جميع الاحوال خلافا للاشاعرة **المقصد الثالث** ان الله تعالى
لا يمتثل الواجب لانه كلف عباده على قدر الوسع بحسب المراتب
كما قال لا يكلف الله نفسا الا وسعها اي لا زايدها ولا ناقصا
لحكمة المواهب في تكليفه امره بما فيه مصلحة ونهيّه عما فيه
مفسدة مما فيه المستغنى بقدرة الطاقة لا مثال امر من يجب
طاعته ابتداء بما كلف به كما قال عز وجل ان الله يامر بالعدل
والاحسان وهو لطف مقتضى الحكمة والكرامة تعالى
خلق القوة الشهوية والغضبوية للصّلحة في غير ادم وكثير ما
يستهلون فعل القبيح وتراد الحسن على تقدير اذراكهما فاقتضت
حكيمته تعالى التّكليف حتى يصير المكلف معه اقرب الى ما فيه
مصلحة وابتعد عما فيه مفسدة ووجه حُسن التعريض في
الثواب الشامل للمؤمن المثاب والكافر المستحق للعقاب
لا العوض ولا التفضل ولا الثواب فان العوض هو النفع

المستحق الفارق للتّعظيم والتفضل هو النفع الزايد المقارن للتّعظيم
والثواب هو النفع المستحق المقارن للتّعظيم فهي غير شاملة للثواب
المستحق للجهنم والتكليف عام بالنسبة الى المميز الفاجر وغير الفاجر
ومتعلّقه اما علم عقلا كالعلم بالاصول وسعيا كالعلم بالفروع
واما علم عقلا كالوديعه وسعيا كالعبادة وامّا ظن كالظن
بجهة القبلة ولطفه تعالى بفعل حسن صار در عنه لاجل تقرب
العبد الى الطاعة المصلحة وتبعية عن المعصية للمفسدة بلا
الجاء وحظ في التّكليف كالا لاله ووجبت ذلك عليه تعالى لثلاثة
يقتض غرضه لعله بان المكلف لا يمتثل لما كلف به الا به
الافضل الثالث في النبوة وفي مقدمة وادراك **المقدمة**
ان النبوة اخبارا بشان من جانب الله بلا واسطة انسان
بالمعجز من امر الله وهو امر خارق للعادة خارج عن الطاقة
خال عن المعارضة معتز بالتحدي معافى للدعوى **الركن**
الاول ان النبوة من اللطف الواجب من جانب الناصب فان
عرض الخالق من خلق العباد مصلحة في الارشاد فوجب تبليغهم
على ما يفاضل متيقن العقل في نظرهم لاحكامه وانما تفرق تعليمهم
ما لا يستقل عقول اكثرهم بادر لاه وابقا من امر معادهم

وَحَرَّاجِئًا دَهُمُ وَكَيْفِيَّةُ مَعَاشِرَتِهِمْ وَحَسَنُ مَعَامِلَتِهِمْ وَأَنْظَامُ
أَسْبَابِ مَعَاشِرَتِهِمْ لِمَسَادِ مَعَامِلَتِهِمْ فِي أَثْنَاءِ مَلَأَتِهِمْ لاختلاف
دَوَائِهِمْ وَإِرَادَتِهِمْ بِكَثْرَةِ حَوَاسِهِمْ وَأَلَانَتِهِمْ وَلَمْ يَكُنْ تَنْبِيهِهِمْ إِلَّا
بِوَاسِطَةِ مِثْلِهِمْ لَا أَنَّ اللَّهَ لَا يُشَارِبُ جِسْمَهُمْ فَجَبَّ بَعَثَ الرُّسُلَ
وَالْأَنْبِيَاءَ وَنَصَبَ الْأَمَّةَ وَالْأَوْصِيَاءَ لِقَرِّبَهُمْ إِلَى الْمَصْلَحَةِ وَبَعْدَ
عَنِ الْمَفْسَدَةِ **الرُّكْبَانُ الثَّانِي** أَنَّ النَّبِيَّ وَجِبَانٌ يَكُونُ أَفْضَلُ مَا عَدَاهُ
ذَوُوعٌ فِي الْقُلُوبِ لِلْوُثُوقِ وَطَاعَةٌ الْقُلُوبِ وَدَاخِيَا إِلَى الطَّاعَةِ
وَنَاجِرًا عَنِ الْعَصِيَّةِ لِحُصُولِ الْمَطْلُوبِ وَمَنْعَهَا عَنِ مَيَامِنِ الْخَلْقِ
وَالْخَلْقِ وَالْحَرَفَةِ لِلْوَقْعِ فِي الْقُلُوبِ وَمَعْصُومًا مِنْ أَوْلِيَاءِهَا
أُخْرَى مِنَ الْإِخْلَالِ بِالْوَأَاجِبَاتِ وَابْتِقَاعِ الذُّنُوبِ وَلَا يَلِيزُ
التَّنَاقُضُ فَإِنَّ الْعَصِيَّةَ هِيَ أَنْ يَمْتَنِعَ وَقَرَعَ الْقَبِيحَ وَالْإِخْلَالُ بِالْوَأَاجِبِ
بَعِيدًا عَنِ الْإِضْطِرَارِ قَرِيبًا مِنَ الْإِخْتِيَارِ فِيهِ الْلُطْفُ مِنَ الْوَأَاجِبِ
وَعَدَمُهَا نِيَاقَتُهُ غَرَضُ النَّاصِبِ وَإِيضًا الْخَطَأُ مِنَ الْحَرَامِ وَمَتَابَعُهُ
فِيهِ وَاجِبٌ عَلَى الْأَنَامِ **قَائِدَةٌ** يَكُنْ أَنْ يَتَغَيَّرَ الشَّرَاحُ بِإِقْتِصَارِ
أَحْوَالِ الْأَزْمَنَةِ وَالْإِشْخَاصِ بِأَجْحَسِ تَغَايِيرِ الْوُقُوعِ فَالْتَمِيزُ
خَائِرٌ لِحَيْثُ الْأَنَامِ لَا تَرْتَفِعُ الْحُكْمُ الثَّابِتُ بِالنَّقْصِ أَخْرَجَ الْمَصْلَحَةَ
فِي النِّظَامِ مَعَ اخْتِلَافِ الْأَوْقَاتِ وَالْإِشْخَاصِ لَا تَمُوتُ وَلَا يَلِيزُ مِنَ الْبَدَا

كَأَزْمَةِ الْيُودِ فَإِنَّ الْبَدَا هُوَ الرَّجُوعُ عَنِ الْحُكْمِ عَلَى التَّدْبِيرِ بِإِخْتِلَافِ
الْأَوْقَاتِ وَالْإِشْخَاصِ لَا تَمُوتُ **الرُّكْبَانُ الثَّالِثُ** أَنَّ مُحَمَّدًا بْنُ عَبْدِ اللَّهِ صَلَّى
رَسُولُ اللَّهِ إِلَى جَمِيعِ أَهْلِ التَّكْلِيفِ مِنَ الْجَنِّ وَالْإِنْسِ فِي الْعَالَمِينَ
وَهُوَ سَيِّدُ الرُّسُلِينَ لِأَنَّهُ أَظْهَرَ الْمَجْنُونَ عَلَى طَبَقِ دَعْوَاهِ الْبُتُوءَ
كَتَبِيعِ الْحَصِيِّ فِي كَفِّهِ وَانْتِفَاقِ الْقَرَامِشَةِ أَصْبَعُهُ وَجُرَّانِ
الْيَبُوعِ مِنْ بَيْنِ أَصَابِعِهِ وَأَطْعَامِ الْخَلْقِ الْكَثِيرِ مِنَ الطَّعَامِ الْمُسِيرِ
وَشَكَايَةِ الْبُعْبُعِ إِلَيْهِ وَأَمَّا هَلَا مِنْ الْخَوَارِقِ الَّتِي ظَهَرَتْ مِنْ لَدُنِّهِ
وَأَظْهَرَهَا صِحَاحُ ثَلَاثَةِ بِلَاقَةِ الْقُرْآنِ فَاتَمَّ صَلَوَاتُ اللَّهِ عَلَيْهِ وَآلِهِ
تَحَدَّى الْعَرَبَ بِطَائِفِ فَصَاحَةِ الْقُرْآنِ فَجَزَّ وَاعْنِ الْمَعَارِضَةِ
وَالْتَجَاؤِ إِلَى الْخَارِجِ بِمَعَانِهِمْ عَلَى الرِّتْبَةِ الْعَالِيَةِ مِنَ الْفَضَائِلِ
وَالدَّرَجَةِ الْعَالِيَةِ مِنَ الْبِلَاقَةِ وَذَلِكَ كُلُّهُ مَعْلُومٌ بِالتَّوَاتُرِ
فَكَانَ نَبِيًّا حَقًّا وَرَسُولًا صَدَقَ إِلَى الْعَالَمِينَ كَمَا قَالَ اللَّهُ تَعَالَى
وَمَا أَرْسَلْنَاكَ إِلَّا رَحْمَةً لِّلْعَالَمِينَ وَقَالَ خَيْرُ الْبَشَرِ بَعَثَ عَلَى
الْأَسْوَدِ وَالْأَحْمَرَ خَلَفًا لِلْعَبِيسِيِّينَ فَوَجِبَ أَنْ يَصْدُقَ مَا جَاءَ
وَمِنْ وَظِيفَةِ الْعَقْلِ أَنْ يَنْظُرَ بَعْضُ عَيْنِهِ إِلَى مَا تَقَلَّ عَنْ بَصَرِهِ
فَيَصْدُقَ مَا لَا يَرَاهُ وَبِقُوتِ قِيَامِهِ بِمُضَادِّهِ وَإِيَّاهُ وَإِنْ يَحْكُمُ
بِالْخَطَأِ فَإِنَّهُ خَطَرٌ وَخَطَرٌ فِي الْخَطَأِ فَجَبَّ الْأَسْئَالُ الْحُكْمُ الْأَوَّلُ

والاستناد لشدة هذه الاعلى الباقي بقاء الدنيا فان صلى الله عليه وآله
خاتم الانبياء والمرسلين كما قال الله رب العالمين ما كان
محمد ابدا احد من قبلكم ولكن رسول الله وخاتم النبيين
افضل التاليف في الامامة وفي مقدمته ودرامات
المقدمة ان الامامة رياسة عامة في امور الدارين بالاصح
في النيابة **المزمع الاول** ان الامامة فعل حسن من الواجب
في لطف واجب على الناصب لان الخلق في معاملاتهم
حين ملاقاتهم يجوز ان يرتكبوا المعاصي والشر والفساد
فوجب في الحكمة وجود رئيس سادس امرناه منفذ الاحكام
خافظ للاسلام في الارشاد ليكونوا اقرب الى الطاعة و
المصلحة وابتعد عن المعصية والمفسدة فهو لطف من التاليف
واللطف من الواجب ويسمى في الامامة فتكون الامامة فاحجة
خلافا للقواج وجماعة من المعتزلة **المزمع الثاني** ان الامام
وجبان يكون افضل اهل زمانه من الامام ليلزم حسن القبول
والا يلزم تفصيل الفضول قال الله تعالى فمن يهدي الله فليس
احق ان ينفع امر من لا يهدي الا ان يهدي فان نسبة فضل
الامام الى سائر الامام كنسبة فضل النبي صلى الله عليه وآله الى الامام

رعية للنبي كما ان سائر الامام رعية الوصي ومعصوما لا
عند عصمة رعيته مقتدر الى عصمته ومنصوصا عليه من قبل
الله تعالى والنبى وامام اخر لا رعية له حتى لا يعلم الا
خالق البشر ويكون واحدا لا مكان وقوع الفساد بكثرة الامام
بين الامام بعد الجائهم الى الصالح بعصمة الامام **المزمع الثالث**
ان الامامة ثابتة لاثني عشر لان العصمة ثابتة للامام كما مر
وغير ثابتة باتفاق الامام لغير اثني عشر واجماع الامة في الاحكام
والاخبار حتى لان كل امر لا يخالف العقل والتفقت عليه الامام
في عصر من الاعصار حتى فان العصر لا يخرج من وجود معصوم
وليس ذلك معلوم فوجب على كل فاعل ميزان يعرف امام
زمانه بان يعلم وجوده وخواصه بحيث حيثما يجده يعلم انه
هو وسبب الغيبة انما هو من قبل الرعية فاذا زال السبب
بمسئبة الناصب وجب ظهور الغائب واستبطاء الظهور
لا يدل على عدم الظهور واستبعاد طول العزم مع الامكان
والظهور في قرط القصور فالشرع محفوظ باثباته صاحب
الزمان بوجه من وجوه الامكان **تنبيه** شبه الخصم
مدفوعة بان الاجماع الخالي عن المعصوم والواحد المعلوم

في البيعة لا يصلح للتحية فان سعد بن عبيدة رئيس الانصار لما
في زمان عمر وهو على الانكار ومعلوم ان امير المؤمنين
عليه الصلوة والسلام حضر المسجد مع بعض من الانصار ثانيا في يوم
البيعة وظهر منه عليه السلام الانكار في البيعة ومن
البين ان البيعة بعد وقوع الحادثات وعدم قبول جمع في
الاجتماع لا يدل على حصول الاجماع فان عدم الاظهار
باللسان لا يدل على عدم الانكار بالجنان وعدم اخذ حق
الامامة باغاثرة الامة يمكن ان يكون للمصلحة فلا يلزم تقصير
الانام او سر الامة وكيف لم تكن الامامة حقة عليه السلام
وهو كان مستغنيا عن كل الانام وكان احتياج الكل اليه ظاهر
عليهم بالتمام فانه كان يفعل بافعال غيره ويحكم باحكام
عجيبة يعجز عنها الجميع وان كل خبرينا في الاية والحديث
الصحيح كاذب ومعتقد عن حضرة الحق هارب قال الله تعالى
اتما وليكم الله الاية واطيعوا الله الاية وكونوا مع الصادقين
ولا نيا لعهد الفالين وقال النبي صلى الله عليه وآله وسلم
سلوا عليه بامرة المؤمنين ا و قال الست بكم من انكم قالوا
بلى يا رسول الله فقال من كنت مولاه فهذا علي مولاه و قال انت

اولم

وقال من فضل احد من اصحابي وقال علي خير البشر من ابى ذلك فقد
كفر وقال صلى الله عليه وآله اهل الجنة جرد مؤرد مكحول عليهم
انار الوضوء فعلم ان الثلثة لا يصلحون للامامة بالذات على
ان يفهم جمع كثير من المطاعن والتفريات كما اخبر من الروايات
خاتمة الامر بالمعروف والنهي عن المنكر لطف للكلف لا
معرفة ردة الرادع ضارفة عن فعل المنكر وترك المعروف في
الواقع فهو واجب على الكفاية بشرط العلم والتأثير وانتفاء
المفسدة باليد واللسان وبالقلب مطلقا على الاعيان
وقد وجب بحكم حكمة الشريعة في حق العوارف ان يوفق الله
عز وجل بعضا من الخلائق دائما لتحصيل العلوم الحقيقية والاطمئنان
ويوقف على معنى الاسماء الموضوية والمعارف نسبة فوق نسبة
ورتبة فوق رتبة الى النبي ثم بقدر قدرة الامكان في العناية
وقوة الايقان في الهداية بالتعليم والاهتمام والرواية الصالحة
كما قال عز وجل والذين جاهدوا فينا لنهدينهم سبلنا ولا
يلزم خلو العالم عن العالم فيلزم ان يكون وجود الخلق عبئا
وهو محال **الأصل الخامس** في الاغادة وفي مقدمة
ومقامات وخاتمة **المقدمة** ان المراد بالمعاد هو حشر

الاجساد وهو باليف اجزاء الاجسام مثل ما كان واغادة
 روح الانسان **المقام الاول** ان الانسان جوهر فاعل
 فسمي بالروح وهو من امر ربنا السبوح باق بعد خراب البدن
 كما قال الله تعالى ولا تحسبن الذين الامية والبدن والجوارح
 الا ان لا تكتب افعاله والقوى والمضاجح مران لا تكتب
 كاله ان الله تعالى خلق الانسان لكسب الكمال بقدر الامكان
 لغرض غايد الى الانسان ولذا كلفه باللطف والاحسان
 بقدر الطاقه واعطاه العقل والادراك والقوة والمقدرة
 مع الارادة ولا تكتب لا يمكن الا في دار الكسب وهي الدنيا
 فيبقى فيها بقدر امكان حصول حد كاله بوصول حد افعاله
 في رتبة العلياء ثم يفرج الى دار الجزاء وهي العقاب والنعاء
 كناية عن تبدل التاليف والترتيب وتغير المزاج والتركيب
 فان حصل الاجساد واجب بحكم العقل والتصديق بمقتول
 الصديق واغادة المعدوم محال بالتحقيق لا يستحالة كون
 الواحد اثنين يتخلل العدم في البين خلافا لاكثر المتكلمين
المقام الثاني ان حشر الاجساد حتى لحقة اسبابه كما قال
 تعالى في محكم كتابه فانه يمكن بحكم البرهان والله تعالى قادر

على كل مكان في عالم الامكان واخبر به الانبياء الصادقون
 في الحكم المطلق وحكم به الاوصياء الناطقون بالصدق والحق
 وكذا وجود الجنة وعذاب القبر والسؤال والصرار والميزان
 والمناظر والانتفاق وكذا وجود الجنة والنار الموعودين
 المحموسين لاستيفاء الثواب والعقاب بالاستحقاق
تكملة شبهة الفلاسفة مدفوعة بانه على تقدير ثبوت
 فيض النفس من العقل النقي عند الاستحقاق الوارد لا
 يتم اجتماع النفس على البدن الواحد لم لا يجوز ان
 يكون الفيضان بعد جمع الاجزاء وقيام الاستحقاق الحاضر
 بها بعبارة عن تعلق النفس الاولى بها بعينها كعلق نور
 الشمس بصفاة ذرة مكررة في مقابلة ضيائها بعينها **المقام**
الثالث ان الايمان هو التصديق النعني للعرفان بما جاء
 به الصادق وفي احكام الانتفاق واحكام الايقان فالمؤمن
 الحقيقي يستحق المدح والتعظيم وتورث الكافر والفضل والثواب
 والخلود في جنة نعيم والكافر الواقي يستوجب الذم والاهانة
 وعدم تورث المسلم والقتل والعقاب والخلود في الجحيم و
 الفاجر المؤمن يستوجب الذم والاهانة لتلوته بشر نجوره

ويستحق المدح والتعظيم لشرفه بغير أموره فيستحق جبا العقاب
أو لا يستحق العصيان ويستحق الثواب ثانياً بقدر الإيمان للعقل
في الجزاء المعبر عنه بالميزان فله ثواب الكافر لا سلاماً
كالؤمن في شأن الأحكام **في ضيق** لنعلم أن الاستحقاقين
ليس فيهما احتياط بالمقاومة ولا استقاط بالموازنة لأننا لا
على تقدير وجودهما في الواقع أن يكونا صدين كل الصدة
في المتعلقين فلا يحيط الزائد الناقص في التأثير والتأثر
بالمقاومة حتى يبقى الكامل بحاله كما كان أبو علي يحكم عليه
ولا يستقط كل منهما الآخر في التأثير والتأثر بالموازنة حتى
يبقى الفاضل بحاله كما كان أبو هاشم يذهب إليه ومن المعلوم
أن تأثير العدم عند العقل غير معلوم وكيف لا يجوز العفو
مع حسنه من الحكيم وقبح خلف الوعد من الكريم قال الله عز
وجل أنا لا نضع أجر من أحسن عملاً وإن الله يغفر الذنوب
جميعاً وإن الله لا يغفر أن يشرك به ويغفر ما دونه ذلك
لمن يشاء ويعفو عن كثير ويعفو عن السيئات وغير ذلك من
الآيات ولا تحمل تلك الآيات على التوبة من السيئات لأن
التوبة واجبة لقوله تعالى توبوا إلى الله تضرعاً ووجب قبولها

٨٦
لقوله تعالى وهو الذي يقبل التوبة عن عباده فالتاب كمن لا
ذنب له فما الفائدة في تكرار عفوهِ وأيضاً إذا كان غرض الحكيم
من خلق الخلق قربة من المصلحة لمعرفتهم كمال لطف الخالق
ذو الرحمة وبعدهم عن المفسدة لأنابهم بالملاطفة فكيف
جار نقص عرضه بعد العفو عن المتوعد عليه في المعاقبة
فينبغي حل الغاصي والتجارب لعمومهما على الكفار في قوله تعالى
ومن يعص الله الأوامر والنهي الأوامر كما قال الله كفو وباللغة
ورسوله وما تواواهم فاستقون والآل لم يكن فرقاً بين
الفاجر الكافر والمومن الفاجر وهو يخالف بديهة العقل
مطلقاً ونياً في حق الحق حتماً وإذا جوز العفو بالحكمة جاز
الشفاعة للامة في العقاب المعلق لا العذاب المحقق
وأما الاطفال والمجانين والمستضعفون فينبغي أن يستحقوا
دخول الجنة بفضل الكريم ذي الطول والمهنة وينبغي حشر
سائر الحيوانات كالانعام للانصاف وعوض الامم لأنهم لا
بعدل الكريم الخالق ذي الجلال والاکرام **الخاتمة** في تحقيق
حكمة الخلق وكيفية حقيقته المتعديين وبعض الحقائق
الوثيقة في ضمن حقيقة العالمين **الحكمة** لما كان الله واجب

الوجود تبارك وتعالى وتقدس في غاية الكمال ونهاية الجمال شاهد
جلوة ذاته في مראה صفاته فاذا ان يتجلى في مراتب الخليات
وتجلى في مظاهر التجليات فظهر كماله في حسن كل حال وبهرجائه
في عين كل حال فحسن كل حسن من كمال جمال الحق وقبح كل قبح من
نقصان قبول الخلق فان لكل حال جمال معنوي ولكل حال كمال
معنوي وكل حال كمال تكميل ووفور وجمال كمال الجمال الجميل
وظهور لانه في كل حال بلا تكميل نقصان وفقر وفي كل حال
بلا تجميل عيب وقصور وذاته تعالى منزلة عن شوائب
النقصان والقصور فلم يحزن بكون بدو التكميل والظهور
وقد هرب في الحكمة ان فائدة كل فعل مقدمة في علم الفعل
المختار ومتاخرة عن الفعل بالاختيار فظهر ان الحكمة في إيجاد
الخلق تجمل جمال الذات انفس الاحسان وتكميل كمال المصنوعات
بقدر الامكان **الكيفية** من البين ان اللايق بكل مرتبة
السلطنة والحقيق بجمال منزلة العظمة ان لا يباشر الملك بنفسه
ما يليق بعزته ويفوض ما في اموره ملكه الى الاعقل الاقوى
من خدمته وهو انفسه ما يناسب لدولته ويفوض
الباقى الى الاعلم الاعلى من علمته وهكذا حتى يصير جميع اموره ملكه

مضبوطة على الوجه الاحسن ومربوطة بالطريق الاقرب
واذا كان الملك في العلم اكثر يا فعال الممالك كان اقدر فيلزم
ان يتم مع جمال قدرته كل عامل عمل كمال قوته ولا ريب ان الله
تعالى في كمال الاستقناء والقوة والقدرة والجلال فله مرتبة
واحدة في السلطنة والكمال والعظمة والجمال والمكرمة ونهاية
الافتقار في القدرة والقوة والاحوال فله مراتب كثير في
الشرف والكمال والعزة والجلال فاللايق بحضرة السيرة
عزته القوية ان يوجد موجود الشرف كمال عقل اعز اجل اول
بيد قدرته واختياره ويفوض اليه امور خلقته ليا شرفها
بعدم قوته واستغلاها وهكذا ينتظم الامور بحسب المرتبة
بالواسطة والوسائط بالنسبة بعضها مؤخر وبعضها مقدم
مطابقة لما في علمه الاقدم فاقصت حكمته الباطن في الاحكام
وجود الملائكة السماوية وسيارات السموات في العالم العلوي
وجود الملائكة الارضية وطبائع العناصر في العالم السفلي
لتنظيم الامور على وجه الانتظام الكلي والخير بما مر السلطان
الحقيقي هو اللايق بكمال الحق بجلاله واشرف المكنات
هو الجوهر مجرد القابل للاولوية من بين المخلوقات يسمى بالعقل

الاول والعقل والتور المحرر فيض اوله لا يتخلطه الوجود من يد قدرته
 فقال كما قال النبي صلى الله عليه وآله اول ما خلق الله العقل والعقل
 ونوري بثلث عبارات فالثلاثة متحدية بالذات مغايرة بالاعتبار
 وفصل من التورية ان الله تعالى خلق جوهر افطر اليه بالهيئة فذا
 وتكون منه ساير المكنات وذلك ان يكون رضاءا واما الى العقل
 الاول فانه عاشق لكل احوال المعشوق الحقيقي والغاشق المحقق
 يلزوم بحالة شوق المتفات المعشوق الحقيقي ويحقق اتحاد
 المعشوق والغاشق كما كان المعشوق الحقيقي عاشقا بكل جماله
 وههنا يتحقق اتحاد العشق والغاشق والمعشوق كالغدا والعلم
 والعالم والمعلوم ثم يهتلع بواسطة العقل الاول العقل الثاني
 ونفس الكل وجسم الاعظم وكذا العقل الثالث بواسطة الثاني
 وهكذا الى العاشر وهو العقل الفعال المفيض في عالم الكون
 والفساد بفيض الفيض الحقيقي في الابدان وغاية الابدان هو
 الانسان وهو الذي خلقه الله عز وجل في كل ما كان في عالم
 الامكان **تحقيقه المفاد** المفاد مفعول من العود والمراد بعود
 الروح والتحقيق في ان الارواح اذا فاضت من المبداء الغيا
 الحقيقي حين استحقاق الابدان بتحقيق الزواج الاول الصالح انقلبت

بها بواسطة الروح الحيواني ونصرفت فيها فكانت اذ دخلت
 في عالم الاجسام غادات الى عالم الارواح وحينئذ يلزم ان تنكح
 الذات الروحانية من الصفات الحميدة في جنة السعادات
 ان كانت في دار الدنيا في تحصيل معرفة الحقايق والكمالات و
 تكميل عمل الصالحات وان تدرك العقوبات الروحانية من
 الصفات الذميمة في حميم الشقاوات ان كانت في دار الدنيا
 في عدم تحصيل المعارف والكمالات وتكميل عمل الصالحات
 فتقوم لها القيمة الصغرى في حشرها مع المجرمات وهو المراد
 من المعاد الروحاني ولما كان عملها الصالح والطالح مع الابدان
 التي هي جمادات بلغت بحسب الشرافة الى مرتبة قابلية التعلق
 والتصرف ودرجة المعشوقية والتعلق واللات لا تكابر
 افعالها وقواها الجسمانية التي كل منها مزايا لاكتساب
 كمالها فليكن جزاؤه حق الجزاء بدون الابدان الصالحاء والقوى
 الباطنة للارتقاء بل وجبان يجمع اجزائها بحيث يحصل لها
 المزاج الصالح كما كان التعلق الارواح بالفيضان مع اخرى
 لتعود الى التعلق بها تانيا كما قال الله تعالى منها خلقناكم وفيها
 نعيدكم ومنها نخرجكم تارة اخرى حتى يمكن ان يتحقق الاخلاق

عشر ملائكة السماء الثانية وعلى هذا الترتيب ثم كل هؤلاء في مقابلة
ملائكة الكرسي قليل فكل هؤلاء عشر ملائكة سرادق من
سرادقات العرش التي عددها ستمائة سرادق وعرضها مائة
اذا قوبل بالسموات والارضين وما فيها وما بينهما فانه يكون
شيئا يسيرا وقد راصفيرا وما من موضع قدم الا وفيه ملك
راكم او ساجد وقائم لهم رجل بالتسبيح والتكبير ثم هؤلاء
في مقابلة الذين يحومون حول العرش كالقطرة في البحر لا يعرف
عدد هم الا الله ثم هؤلاء مع ملائكة اللوح الذين هم اسما
اسرافيل عليه السلام والملائكة الذين هم جنود جبرئيل عليه السلام
قليل سبحانه اعظم شأنه فما يعلم جنود ربك الا هو وفي
بعض كتب التذكيرات حين عرج النبي صلى الله عليه واله الى
السماء راي الملائكة في موضع بمنزلة سوق يمشي بعضهم تجاه
بعض فقال رسول الله الى اين يذهبون قال جبرئيل عليه السلام
لا ادري الا الى اراهم منذ خلقت ولا اري واحدا منهم قد
رايته قبل ذلك ثم سال جبرئيل واحدا منهم منذ كم خلقت قال
لا ادري غير ان الله يخلق كوكبا في كل اربعة امة الف سنة
يخلق مثل ذلك الكوكب منذ خلقت اربعة امة الف كوكب فسبحا

من الرما اعظم شأنه واعز سلطانه واكمل كماله واجمل جماله
ولا يخفى انه يظهر من تلك الاحاديث حدوث هذه الافلاك
وهذه العناصر والايجازات المتعاقبة وقدم مهية
الايجازات الاعتبارية وهذا ينفي ما قال به الحكماء من ان
الفاعل القادر وقدم هذه الافلاك وهذه العناصر
والمهيات النوعية وحدث الجزئيات الزمانية لتكون
المسببة عن الذات واستحالة انفكاك المقضي عن الذات
فيجاب عنهم بان فعله تعالى واجبا لا اختيارا لكمال قدرته
وجلال قوته لا بالاضطرار لعينية الصفات المطفئة لقدرة
فيكون ترتيب الانوار على الذات من حيث الصفات لا من
حيث الذات فيلزم انفكاكها من جهة الحثيات بانفكاك
التعلقات ولا فرق في الحدوث بين الكليات والجزئيات
فيجوز ان يكون عالم الايجازات قدما من حيث الايجازات
وحدانها من حيث الايجازات ويصدق على مجموع الايجازات
كان الله ولم يكن معه شيء هو ذاتا ودهزا و زمانا **حقيقا**
قال جمهور المتشرعين ان الارواح البشرية جسمانية كايته
في الابدان واختلاطها معها كسائر الجسمانيات في الحيوان

ويظهر من مذهبهم انها من بخار اللطيف المتصاعد في القلب
التاسي في اجزاء الجسد وهو الذي تسميه اطباء بالروح
الحيوانية الا انه في بدن الانسان في غاية القوة والتأثير
لزيادة قابلية جسد الانسان على سائر انواع الحيوان ولما
بحسب المعنى فهي روحانية ليست في عالم الاجسام بل هي من
عالم الامر كما قال الله تعالى قل الروح من امر ربي فان بدن
الانسان مركب من العناصر الاربعة ذكرنا ان منها في القران
ورمز في لفظها مسنون اثنان فاذا تحققت اجزائه الامتزاج
وحصل له بالفعل والانفعال المزاج الذي ياسب لتعلق
روح الانسان صار قابلا للفيضات **حقائق تعلق الروح**
لما كان بعد تعلق الروح بالبدن ونصرفها فيه في النهاية
لان اللطافة والكثافة فيهما في الغاية فاقصت حكمتهما
ان يخلق بخارا لطيفا من الاخلاط الاربعة في القلب سائرا
في العروق والشرايين حتى تصير واسطة لتعلق الروح وديمومتها
بالروح الحيوانية وهي في الانسان في طوط اللطافة والقوة
ففاضت الروح من المبدأ القياض بتوسط العقول وتعلقت
بالبدن بواسطة الجسم البخاري كغلق الغاشق بالمعشوق

وكالاتها ولذا انها موقوفة على تصرفها واستعمالها الحواس
فهي في الخاصية كالمقناطيس ولما كانت مراتب الاعتدال
في المزاج متفاوتة كانت الارواح الفاضلة بحسب البورانية
والصفاء والنفطة والذكاء متفاوتة فكانت حادثة كما تشهد
بذات الكريمة ثم انشأناه خلقا اخر فبارك الله احسن
الخالقين خلافا للاسرافيين **حقائق مفارقة الروح** كما خرج
المزاج من صلاحية التعلق بالامراض والالام وغير ذلك
استغنى البخار اللطيف فتقطع البخار اللطيف فتقطع تعلق
الروح وتعود الى عالم الارواح ففارقة الروح امر معنوي
واذ اننا مثال هذا الامر المعقول في فوط الدقة ولم يكن
سبيله الا بتخيير الوهم القاصر بتصفية الباطن وتقوية القلب
الفطن بكرة مواظبة الرياضات الشرعية وملازمة العقول
البرهانية **حقائق النبع والوقا** الروح باقية بعد المفارقة
بالاتفاق هي ان كانت جنة التعلق في دار الدنيا تفرح حقيقة
المبدأ والمعاد بقدر الاستعداد وتعمل الصالحات وتعمل
المرضيات وتخلص من لذات الجسمانيات وترزق بالبراهين
بزينة العلوم والحالات كانت بعد المفارقة والعود الى عالم

المرجات في حبة السعادات كما تكون بعد العود الى التعاق
في الحبة الموعودة للنعيمات فانها ح تستغل الذات و
تعلقها متصفة بالمعارف والكالات فيبدل لها علم اليقين
بنور اليقين فتزخر حبة المبدأ الحقيقي الذي هو نور عين
النور وسائر المرجات في غاية السرور فتصل لها الذرة ونجمة
وفرح وراحة امتنع توصيفها واستحال تعريفها فانها
حال الغاشق في المشاهدة بقدر معراج جمال المعشوق في
الملاطفة فاذا كان معراج جمال المعشوق غير متناه كان
استهاج حال الغاشق غير متناه فيظهر سرها لعيون رأت
ولا اذن سمعت فتم لها تلك الصفات الحميدة والاخلاق
المرصية في لباس الماء والالاء والمحور والقصور والعلم
والثمرات وسائر نعماء الجنات كما قال الله عز وجل مثل
الحبة التي وعد المتقون فيها انهار من ماء غير آسن وانها
من لبن لم يتغير طعمه وانها من خمر لذة للشاربين وانها
من غسل مصفى ولهم فيها من كل الثمرات ومغفرة من ربهم ومن
اليقين ان مراتب افراد الانسان في معرفة المبدأ والمعاد والكمالات
الخلقية غير محصورة فمراتب للذات الروحانية غير معدودة

٩٨
فان مراتب الذات بحسب مراتب الكمالات قال الله تعالى ولا
أكبر درجات وذلك هو المراد من الجنة والثواب الروحانيين
حقيقة الحميم والعقاب الروحاني ان كانت حيز المغلوق في دار
الدنيا لا تعرف حقيقة المبدأ والمعاد بقدر الاستعداد وتعتقد
المعتقدات الباطلة وتتصف بالصفات العاطلة كانت بعد
المفارقة والعود الى عالم المرجات في حجم الشقاوات كما يكون
بعد العود الى المغلوق في الحميم الموعود للعقوبات فانها ح
تستغل الذات فيذكرها متصفة بذمائم الصفات فضالية
عن حامد الكمالات ومحرومة من مشاهدة جمال نور عين الانوار
وسائر المرجات الاطهار فيحصل لها الم وشدة وكدورة و
حسرة لم يكن تعريفها وتوصيفها فتم لها تلك الصفات الذميمة
والاخلاق الرذيلة في كسوة النيران والعقارب والحيات وسائر
ما ورد في الشرع من العقوبات كما قال الله تعالى لمن كان خالدا
في النار وصقوا ما جيمنا ففقط امعاذهم وقال ان العجا في
حجم الاية ومن كان في هذه اعمى فهو في الآخرة اعمى اضل سبيلا
فان مراتب العقوبات بحسب مراتب الفضائل وذلك هو
المراد من الحميم والعقاب الروحانيين **حقيقة الثواب والطبقات**

تبلغ الارواح الناقصة مراتب عقوباتها كما تبلغ الارواح الكاملة
مراتب لذاتها ومشهور ان للجحيم سبعة ابواب وسبعة طبقات
والجنة ثمانية ابواب وثمانية طبقات فيقال بحسب المعنى في
الابواب المدركة من الجحيم سبع لان الثلث من البلطنة مضافا
للعقوبات والنصف وكل واحدة منها تقضي الانسان الى المدركة
المحسوسة والذات الحسية فاذا استمرت العقل في الحالات
العلمية بحيث ان غلام الاجسام ولذاته ونسب غلام الارواح
ولذاته في ابواب الجحيم فاذا استمرها العقل في الحالات العلمية
بحيث استعملها على الحق في ابواب الجنة ونسب غلام الاجسام ولذاته ونسب
غلام الارواح ولذاته فهي معه ابواب الجنة وفي الطبقات
ان العناصر البسيطة والمركبة سبعة والافلاك الكلية ثمانية
فاذا كانت الروح لا يتجاوز العالم السفلي كانت في طبقة من طبقات
الجحيم وسقى من ادراكات الجحيم واذا خرجت من غلام العناصر
السفلى وعرجت الى غلام الافلاك العلوى كان في طبقة من
طبقات النعيم وشرب من شراب جنات النعيم ولما العرش فهو
سقف الجنة ومعدنها كما ورد في الحديث فاذا استولى سعيد
من الانسان على العالمين واستعلى على العرش فهو من المصطفين

صعد على معارج دولة السعادات للجنات وسعد في مناجح
خضرة نور عين الانوار في الكاينات فله لذة من اللذات فوق
لذات الجنات ورتبة من السعادات فوق سعادات الطبقات
ولعل قوله تعالى فلا تعلم لما اخفيهم قوة اعين اشارة الملك المزمع
من السعادات **حقيقة الاعراف** ذهب جمهور المفسرين الى ان
الاعراف عبارة عن المراتب العالية التي على جدار السور الواقع
بين الجنة والجحيم يكون عليها القاصرون في الاعمال من البرية
حتى يرضوا دخول الجنة وهو الاعراف الجسماني اما بحسب
المعنى فيقال ان الارواح المتصفة بالفضائل في طبقات
الجنة اوعلى اعلى عليين مع العزج والبهجة من انواع اللذات
والارواح المتصفة بالردايل في دركات الجحيم وفي أسفل
سافلين مع الالم والحسرة من انواع العقوبات والارواح
الخالية عن الفضائل والردايل في الاعراف بينهما بلا حفظ
للذات والعقوبات فعلم ان من كان له علم يقين فهو في الجنة
ابدا ومن كان له جهل مركب فهو في الجحيم خالدا ومن كان
له جهل بسيط فهو في الاعراف مدة حتى يزول فان الجهل
البسيط ممكن الزوال وهو المراد من الاعراف الروحانية **حقيقة**



الصلوات قال اكثر المشركين ان الصراط جسر على جهنم ادق من الشعر
واحد من السيف يعبر عليه الى الجنة وهو الصراط المستقيم واما
بحسب المعنى فهو الحالة المتوسطة بين الافراط والتفريط بحيث
لا يميل الى احدهما وهي غاية الدقة والعبور عليها في نهاية
الصعوبة وتحقيقة ان الانسان قوة نطقية لا دورا في
التدبير وهي النفس الملكية وقوة شهوية تجذب للذم وهي
النفس الحيوانية وقوة غضبية لدفع المنافر وهي النفس الشيطانية
وتكاملها في افعالها تلك مراتب حد الافراط والتفريط والاول
ويديم الطرفين ويدمج الاوسط وهو الحكمة في الاولى وطرفا
الميلاد والجحيم والعفة في الثانية وطرفا الجود والعجز
والشجاعة في الثالثة وطرفا الجبن والتهور وطريقه دقيقة
في غاية الدقة ولا يناها الا من له العقل السليم الكامل في
قسط الغفلة والسعيد السالم في طريق الهداية وهو المراد
من الصراط المستقيم الذي هو مثال الاستقامة في الاقوال
والافعال وهو الصراط الروحي **حقيقة السؤل** قال
اكثر المشركين السؤل ان يسئل الملك بحكم الرحمن من العباد
اعمالهم التي كتبوها في كتبهم ويثبتوها عليهم وهو السؤل الجسماني

١٠٣
واما بحسب المعنى فهو سؤل الانوار اعمال الخير والشر الثابتة في الروح
التي كتبها الملك الارضية فمضى فيها بمنزلة كتاب الاعمال في غير
الملامكة السماوية عليها ويسألونها عنها **حقيقة الميزان** قال اكثر
المشركين ان الميزان ما يوزن به اعمال العباد فيميز الحسنات من
السيئات وهو الميزان الجسماني وعند اهل المعنى هو رعاية العدل
في جزاء الاعمال بحيث لا يكون بينهما تفاوت بذرة مثقال كما
ذكر في القرآن واقيموا الوزن بالقسط ولا تخسروا الميزان
وزهد اليه بعض المشركين **حقيقة الشيطان** ورد في الشرع ان
الشيطان خلق من النار ولم تصرف في الناس بطريق الوسوسة
ولا اغواء فهو جسم ناري يكون مختارا فيهما عند المعترلة
ومظهر للجور افيهما عند الاشاعة وهو الشيطان واما
الداخلي فهو القوة الوهمية الجسمانية تابعة للمحسوسات
منكرة للعقول مفضية دائما من اللذات الروحانية الى
اللذات الجسمانية وطائرا تثير عظيم في البدن وتصرف جسم في
الجسد بالحدة والحارة كالنار ولعلها تكونت من الاجزاء
النارية بامر القادر المختار ولا ينفاد للروح وقد تغلب على
العقل في المحسوسات كما يظهر في الخوف من البيت في الظلمات

بخلاف سائر القوى المسماة بالملك الارضية فانها متفاداة
 للروح مطيعة للعقل قال الله تعالى واذا قلنا للملك اسجدوا
 لادم فاسجدوا الا ابليس ابى واستكبر وكان من الظالمين
 وقال تعالى فاذا سوتيرة ونفخت فيه من روحي فقعوا له ساجدا
 فاسجد الملك كلهم اجمعون الا ابليس استكبر وكان من
 الكافرين قال ابليس ما منعك ان تسجد لما خلقت بيدي
 استكبرت ام كنت من العالين قال انا خير منه خلقتني من نار
 وخلقته من طين **حقيقة الملك** قال جمهور المتشرعة ان الملك
 جسمانية وطا اجمحة كايدي علي بن ابي طالب والقران ويقولون
 ان الملك يقطع المسافر الذي يقطع والف سنة على قدر طرفة
 عين وليس لك بعيد عن قدرة الله الفعال لما يريد فان
 عجائب مخلوقاته كثيرة كما قال اهل الهيئة ان الفلك العظيم
 يتحرك على قدر السلف بلفظة سبعة وثمانين وثلاثين الف
 فرسخ وهذا امر عجيب وان كان الاول اعجب جدا ولما يجب
 المعنى فيقال ان الملك من المراتب والمرتبات وبسمها الحكماء بالعقول
 والملك السماوية ويحتمل عليها الحركة الانبياء الا انها تؤثر
 في الاشياء بامر الله تعالى تاثيرات عجيبة وتسرع في تحريك

التاثيرات

قريبه كانها تقطع المسافر الذي يقطع والف سنة على طرف عين
 فانها مقربة في حضرة القدس نور عين الانوار فتبلغ اليها
 من جلاله تعالى شعشة الانوار والاسرار بقدر مرتبتها
 فيصدر عنها عجائب الانوار وغرائب الاسرار بدون الآلات
 والحركات بل بمحض الارادات كما ينضح في الافهام القريبة
 تصور العقولات في لباس المحسوسات وكيف لا يقع من المجرّد
 في عالم العقولات التاثيرات المستغربة في العقليات المستغلبة
 وقد وقع في مقناطيس في عالم المحسوسات التاثيرات المستغربة
 في الحياطات المستعجبة لكن لما لم يفهم الانسان الآفة
 المعاني المحسوسة انكر حين استيلائه على العقل جميع المعاني
 المعقولة فكل من المراتب مقام خاص وله قوة فيه بقدرته
 تعالى امكن له ادراك مراتب العقولات والمحسوسات فكانه
 حاضر لدرجة عند مراتب الكائنات **حقيقة فضل الانبياء والملك**
 ان العلم والكمال للملائكة دفعي بالفعل ولا انسان تدي بحج بالقوة
 فان كان يصير بالفعل في غاية السرعة فلدن والا فكمي وقدم
 من هذا ان الانسان من حيث انه انسان يمكن ان يزيد على الملك
 لانه للملك مرتبة واحدة في الكمال بخلاف الانسان فان له

مرتبة كثيرة فيها دنياها هي التي اذا تجاوزتها فصار دخل في المرتبة
 التي هي تحت مرتبة الانسان وعليها هي التي اذا تجاوزتها فصار
 دخل في المرتبة التي هي فوق مرتبة الامكان فان الله تعالى خلق
 حقيقته يستصحب شئيين احدهما ادراك الكائنات وهو الذي
 من عالم الماديات والاخر من اعلى المكنات وهو العقل من عالم
 المجردات واعطى تركيبه استعدادا خاصا للترقيات فيمكن
 ان يترقى في الكمالات فيرتقى الى درجات المعقولات بمعاونة
 العقل الهادي للقبضه بالكمال كالمجردات بحيث يتجاوز مرتبة
 حقيقته عن بعض الملائكة كالانبياء ونسأوي درجة طهية
 الملك الاعلى كنبينا محمد المصطفى صلى الله عليه واله كما يشهده
 حديث المراح ويمكن ان لا يترقى الى المعقولات فيقف في مرتبة
 المحسوسات بمعاونة الوهم المضل بحيث يتجاوز منزلة طهية
 عن بعض الانعام فعلم ان الانسان يمكن ان يكون اعلى من الملائكة
 في الحقيقة والطريقة وان يكون اخف من الانعام في الطريقة
 لا في الحقيقة قال الله تعالى ام تحسبان اكثرهم يمعنون اى
 يعقلون انهم الا كالا انعام بل هم اضل سبيلا **حقيقة المراح**
 ذهبهم نور المتشرعة الى ان عروج حضرة الرسول صلى الله عليه واله

كان الجسم وطائفة من المحققين الى ان تبارك بالروح ويؤبد ما وقع
 في الرقائين من الاشارة الى الله في حاله الاعتدال بين النجوم
 والبقطة فان في احدهما ان تبارك وفي الاخرى انه بينهما
 وقال المحدثون بالمعراجين او كما بالروح في النور قبل البعثة
 وثانيهما بالجسم في البقطة بعد البعثة ولا ينافي المعراج الجسماني
 استحالة الحرق والالتئام فانه اذا جاز وقوع العرف
 في الافلاك وملأها الجسم الكثيف من الكواكب فاصل الخلق
 لم لم يحرق وقوع الطرق فيها شغلها الجسم اللطيف من الفراغ
 في بدو الفطرة ووقع ذكر البراق في صحيفة الاجاديت
 وسرعة البراق واما دجبريل عليه السلام وتجليها في
 الفلك السابع وعند الرقوف اعنى السطح العالى من السابع
 في بعض الاجاديت فعلم من ذلك ان مرتبة جبريل لم يكن
 فوق الرقوف وهو صلى الله عليه واله تجاوز عنه وبلغ
 مرتبة الملك الاعلى الاعقل اعنى العقل الاول وعلم من
 بعض الاحاديث ان العلم الاعلى تكلم معه في منتهى عروجه
 في حضرة الصديقه فمرتبة نفس النبي وعقله صلى الله عليه واله
 فوق جميع المكنات كالعقل الاول الذي هو سلطان المجرى

واما المراج الروحاني فهو منبني على ان الامور المعقولة تصير
مصورة بصورة المحسوسات عند الروح كما ان العلم والدين
مثلا يصيران بصورة اللبس ولا ريب ان الروح في بلوغها
حد الكمال في المعارف محتاجة الى الحواس وتختبرها
موقوف على معاونة الملك الملك في عالم العناصر وهو العقل
الفعال المسمى بلسان الشرع بجبريل ولعلها ظهرت لروحه
المقدس بصورة البراق وانتهت الى منتهى السياتات المؤثرة
في عالم العناصر ولا يجوز تجاوز جبرئيل عن حد الكواكب السماوية
المؤثرة في عالم تاييه فاذا ادركت جذبة موهبة الالهية
روحه الاقدس عند الرؤوف ورفعها الى اعلى عليين فثبت ان
النبى قد يكون افضل من الملك **حقيقة النبوة** النبوة اما بالوحى
والكلام او بالنور والالهام والنبى بالمعنى الاول نادى روله
مرتبة واحدة وهو من كانت نفسه في غاية الكمال العلمية
وتشابهت بالنفوس والعقول الكلية ويسمى بالوحى العرفى
حاله يطعم بها على الغيب اعني لا تار الروحانية باستماع كلام
منظوم بواسطة شخص منالى من العقول المتمثلة بالصورة البشرية
بحيث يشرق له من الاستماع صور عقلية ويرسم في الخيال وينعكس

108
في اللوح فتبقى تلك الحالة بقوة والاطلاع وحيا في اليقظة وحكا
في النوم والمنظوم كلام الله والكتب السماوية والشخص ملكا وقد
يكون الارتسام في احسن الحالات باستماع كلام بلا واسطة
شخص منالى ويسمى ذلك الكلام بالحديث القدسي ولى مع الله
وقت اشارة اليه والنبى بالمعنى الثانى كثير وله مراتب كثيرة
وهو من كانت لنفسه قوة حال ودرجة كمال يمكن ان يتوحد
في حالة واحدة الى كلا العالمين وهو الولي فاذا توجهت
نفسه الى العالم القدسي المسمى بالروح المحفوظ واتصلت به
انطبعت فيها صورة الاشياء الكائنة فيه من قبل الانعكاس
من المرآة في المرآة حال المقابلة فانعكست منها في لوحها و
انعكست في الخيال فتلك الحالة بقوة والانطباع الهام في
اليقظة ورؤيا صادقة في النوم واذا كانت تلك الحال
في النهاية كان من كانت له في غاية الكمال في الولاية ولزم
عين اليقين بحيث لا يزيد على علم اليقين كما قال عليه السلام
لو كشف الغطاء ما ازددت يقينا **حقيقة اسباب الانطباع على الغيب**
وهو مخصص في خمسة الوحي والالهام والرؤيا الصادقة
وهذه تعد من الكمالات كما حققت والكيفية المزاجية والمخا

الخيالية وهاتان تعدان من النقصانات اما اليكيفية فهي ان
تقلب الحرارة واليبوسة على المزاج ويظهر السوداء وتغفل الحوا
في ادراك المدركات فتعكس الصور الغيبية في النفس ويجري كثيرا
ما على اللسان ما يخفى معينه لمن هو له كالمجنون والمصروع واما
الحكايات الخيالية فهي ان تغلب المرض على المزاج وتضعف القوى
في ادراك المحسوسات فتعكس الصور الغيبية في النفس انعكاسا
ضعيفا فتسول عليها المتخيلة فترى منها امثالا من الصور المحسوسة
بالاستقاس في الخيال والانعكاس في لوح النفس فيرى من
هو له صور الاوجوه في الخارج لانها الصور العينية المفارقة
للصور الغيبية كالمريض والخائف لكن السبب الكلي للاطلاع على
الحقائق بآرادة خالق الخلائق والمنشأ الاصل للاشتغال
في الدقائق بهذا بهداية مرشد الطرائق هو العقل الاول المكرم
والفضل الافضل المعظم المفطور الاكل المعمر في وجود وجود
بحر الجور والمنظور الاجل المور من نور وجه نور عين التوركا
قال ابو عبد الله عليه السلام اعرفوا العقل وجنده والجهل وجنده
تهتدوا وقال عليه السلام ان الله عز وجل خلق العقل وهو
اول خلق من الروحانيين عن عرش العرش من نوره ثم قال له ادبر

قادر ثم قال له ادبر فاقبل فقال تبارك وتعالى خلقتك خلقا
عظيما وكرمتك على جميع خلقي ثم خلق الجمل من بحر الاجاج ظمنا
فقال له ادبر قادر ثم قال له ادبر فاقبل فقال له استكبرت فلغنه
ثم عذ عليه السلام لكل منها خمسة وسبعين جندا ثم قال عليه السلام
لا يجمع هذه الخصال من اجناد العقل الا في نبي او وصي نبي وهو
من قد استحسن الله قلبه للايمان **حقيقة النور** النور اختلا من الرقيق
الحيواني وهو ان يشتغل بخار اللطيف عن الخواص الظاهرة
بالباطنة حين التصاعد من بطونيات البدن الى الدماغ وكلاول
القوى فترغب الطبيعة الى الاستراحة ويحقق النور وهو ثلاثة
الرويا الصادقة وهي التي لا يعتبر ولا يغير والرويا المعبر وهو
التي تعتبر وتغير بالاضداد والامثال واضغاث الاحلام
وهي التي لا اصل لها فان زاد اختلف المزاج بالاشتغال بالحقائق
والغفلة عن المعقولات اضطربت المتخيلة ونقشت صور متشعبة
لا معنى لها في الخيال والحكايات **صفة النقا والقدر** القدر هو
وجود الممكنات في العلم الا ان لا ينبغي على الوجه الكلي الاجمالي
والنقضي وجودها في العالم العقلي والحقى مطابقا لما ينبغي على
الوجه الجزئي التفصيلي فوجود الممكنات هو المعلوم الذي لا

يتغير بالنسبة الى العلم الا لا وان كان متغيرا في نفسه فهو موجود
قد ير غير متناه على الاول في نفسه متناه بالنسبة الى العلم الا لا
ويسمى معدوما خارجيا وموجودا حادث متناه على الثاني
بالنسبة الى الخارج غير متناه في نفسه ويسمى موجودا خارجيا
والتقدير جعل القضاء والقدر فان القدرة الازلية تغلبت
في القدر بان ما يكون في القضاء ان كان خيرا لم يضر وان كان
شرا لم يضر ولا ينبغي للبشر ان يعلم حقيقة كنه القدرة فانه
من ستر الله الاكبر بخلاف القضاء ولذا نهى عن الاطلاع عليه كما
قال امير المؤمنين صلوات الله وسلامه عليه الا ان القدرة
ستر من ستر الله وستر من ستر الله ونور من نور الله مرفوع في
حجاب مطوي من خلق الله مخمور بخاتم الله سابق في علم الله
وضع الله العباد من علمه ورفع فوق شهادتهم لا ينالونه
بحقيقة الربانية ولا يقدر ته الصمدانية ولا يعظمه التوراتية
ولا يعجز ته الوحداية لانهم هم مواج خالص الله تعالى عمقه ما بين
السماء والارض وعرضه ما بين المشرق والمغرب اسود كالليل للحد
كثير الحيات والحيتان يعلمون ته ويسفل اخرى في فقره شمس مشح
ولا ينبغي ان يطلع عليها الا الواحد الفرد في يطلع عليها افق ضاها

ان ارد ان

في ملكه ونازعه في سلطانه وكشف عن ستره وباء بفضب
من الله وما و به جهنم وبئس المصير وقال عليه السلام الرجل قد سئل
عن القدرة يحسب فلا تلج ثم سئل ثانية فقال طريق مظلم فلا
تسلك ثم سئل ثالثة فقال ستر الله فلا تسكفه **حقيقة الحقيقة**
احكام الشريعة تقرب من افهام العوام والخواص واحكام الطريقة
تقرب من افهام الخواص واعا احكام الحقيقة فهي لا تقرب الا الى
افهام خواص الخواص ولا يجوز ان يعبر عنها ببيان ولا ينبغي ان
يفسر عنها بلسان الا انه كلما يرا د ان يشار اليها بقبان حين
ضرورة بيانها وجوب عيانها لتحقيق اليقين وتوثيق الظان
ينبغي ان ترمز على وجه سالم من الضرر وطريق خالص عن الخطر
بان ترى في لباس الطريقة عين الخواص وفي كسوة الشريعة عين
العوام لتدركها الافهام ويتفهم بها العقلاء من الخواص والعلماء
بفائدة الله العلي العالم **الهداية في ختم الكمال** من كان في حق خاله
رجيا وصار يقدر كماله عليمًا ولم يكن في حقيقة ذاته وصفاته
ظالما جابرا ولا في طريقة احواله وطا لانه قاصرا حائرا واجب
عليه عقلا وفرض عليه نقلا ان ينظر بعين عقلة فينظر الى عين
فضله ويرى حال دناه ويعرف كمال اعلاه ليكنه ان يعقل مقام عينه

وليس كلام خير حتى يفهم طريقة خير بعين عين ويعلم حقيقة
غيره بعين غيره فيرى صباح جمال خلقه وقالته ويعرف مصباح
كل خلقه وقالته بقدر قدر الامكان وصدر قوة الايقان
فان معرفة ذاته المقدسة وصفاته المنزهة التي هي اعظم اصلا
من اصول الدين واحكم فصلا من فصول اليقين على قدر ما بين
في ذلك الكتاب وصدرها عين في تلك الاداب كفاية لقبول
لباب اللباب وهداية لقبول اولى الابواب عسى ان يكون نفاذ
من الابواب مفتاحا لكل باب من قوائم الابواب ومصباحا لكل
الباب من حقائق الاداب لعلته ببيان تبيان الحسم مفضلات
الشبه القوية وبيان بيان لحل مشكلات المسائل السنية فان
حقيقة معرفة كل ذاته المقدسة غير ملوكة لحد قدره اقله
الاوهام وطريقة معرفة جمال صفاته المنزهة غير ملوكة
محدد قوائم الافهام لان كل الالوهية اعلى من ان ينال
بيان العقول والاوهام وجمال الربوبية اقصى من ان ينال اللسان
القبول للافهام بل كل مقام في هذا المرام فوق مقام وكل مرام
في هذا المقام فوق مرام فمن حاول الارتفاع عن هذا المقام الى مقام
اعلى من هذا المرام واولا الارتفاع من هذا المرام الى مرام اقصى

هذا المقام فرض عليه عقلا وعرض عليه نقلا ان يفرض على عقله
عرض عرض الخالق من خلقه الى خلقته ويعرض الى فضله فرض
فرض الفاطر من فطره على فطرته حتى لم يزل ان يسقط هواه في
الباس للباس السوداء من المتعين والكبر ويحيط قاه واقبا
اساس البياض من اليقين والتدبر فيض من اراء النبال لا تكم
جمال الكمال بصيقل الثقل والتغير على منار الخشوع ونوف
مصفاة الحال لا قبائر كل الجمال من مشعل النور والتذكر
على لسان الخشوع ويسمى باطنه بغير الرياضات الشرعية و
الرياضات الهندسية ومن خارجه بزينة المقدمات النطقية
والقياسات الطبيعية ويقطع نفسه عن العوائق الدنيوية ويضع
عينه من العلائق الدنيوية حتى يضعف هواه في اسلاك الرذائل
الفانية ويقوى قواه في ادراك الفضائل الباقية ويتصف عقله
بغارف غاربات بغير القدر ولا يقف فضله عند زخارف امارات
زلات القدم لينكشف في سره قات باطنه الحقائق الغيبية ويتعكس
في مرآت خاطره الدقائق النفسية فان مجاهدة الامر الباطل
يستلزم ملاحظة الاسرار المكتوبة ومعاينة الحق الكامل
تستلزم مشاهدة الافعال الجبروتية فيحصل للقرار من سدة

سنة الشقاوات ويحقق له القرار في حضرة دولة السعادات
 فيهدى الى مناجج الجلال ويرتقى الى معارج الكمال الا ان ذلك
 لا يلبس لا يلبس به كل من له قد قامة واساس لا يطبق فيه كل
 من له حد طاقة ذلك فيض الحق يعطيه من يريد ذلك فضل
 يؤتيه من يشاء هذا انا الله تبارك وتعالى طريقة عين اليقين
 بحق التاييد الرقيق للسالكين ورزقنا حقيقة علم اليقين
 بحسن التوفيق لتحقيق المستصبرين والحمد لله رب العالمين والصلاة
 والسلام على محمد وآله المعصومين هـ هذا صورة خط المصنف
 سلمه الله قد فرغت من تأليفه وتحريره يوم التاسع والعشرين
 من شهر رمضان المبارك من سنة سبع وستين بعد الالف في
 حضرة سيد الوصيين امام المتقين امير المؤمنين سلطان
 الثقلين خليفة العالمين عماد الاولياء والاصفياء والدين
 والداين عين الله يد الله علي بن ابي طالب اسد الله صلوات
 عليه وسلامه على آله الطيبين الطاهرين المعصومين وانا العبد
 اقل العالمين ابو الحسن محمد بن عبد الله الشهير بفاد الدين
 اللهم اغفر له ولوالديه ولجميع المؤمنين هـ وقع الفراغ لكتابة
 في اليوم الرابع من الشهر الثامن من السنة الثانية من الف سنة التاسع من المائة وروى
 من روى الشافعي في حقه خير العبد
 عليه افضل الصلوات وكل
 التحية

تاريخ تأليفه ١٠٦٧
 ومحل التأسيس
 نام وكنيته ولقبه
 من اهل اهل البيت

تاريخ تحويره ١٠٨٢

بسم الله الرحمن الرحيم
 در بحر علم اعلای علم کج عدل حکم اقوای حکیم
 شانه نامحدود و مرخدا یکنانی را بود در بود که کند
 ذات وجود را بمحض تعلقات اراده لامتناهی خلق
 نمود و در دود نامعدود مربی و آل رهنمائی را
 باشد با وجود که ابواب خیر هدایات خاصه متعالیه
 بروی خلق کشود **اما بعد** از حضرت معبود بند
 را امیدوار باید بود و در خدمت مسجود زنده را
 سعی بسیار باید نمود و باید که بدانند بقدری که توان
 از بهر سجود که پادشاه حقیقی که عین هستی ذات
 است در حقیقت بود لایزال اطاعات بالذات
 در مالک وجود هر اطاعتی که ممکن است و شخصی مطیع
 برای آن خلق توان نمود در عالم موجود بنظام
 وقوع وجود و امیدگاه تحقیقی که بر پی صفات
 است در نهایت جود واجب اطاعات است
 بالذات در مالک سجود به عبادتی که ممکن است

و عبادی غایبی سزای آن ایجاد توان فرمود از آدم
 مولود بقیام و رکوع و سجود پر غلام را برای اطاعت
 خود نمود بحال قوت و اضطرار موجود و از برای
 سزای عبادت خود فرمود بکمال قدرت و اختیار
 مولود و در هر عالمی از عوالم محدثه متعاقبه متباینه
 غیر متناهی سه مرتبه را است بصنایع قدرت
 معین نمود و در هر آدمی از او آدم موجه متعالیه
 متناهی غیر متناهی سه موهبه پیراسته بدایع
 حکمت مبتن فرمود پس در مرتبه علیا عقل و جهل
 را بتصدیق حق و تکذیب باطل و تکذیب حق و
 تصدیق باطل مطیع خود نمود که با الحاق اطاعت
 ایشان را خلق فرمود و در مرتبه وسطی نفس و وهم
 را بتصور معانی کلمه و تفهم معانی جزئی و شغور
 معانی جزئی و توقف معانی کلیه اطاعت فرمود
 که با ایجاد اطاعت ایشان را ایجاد نمود و در مرتبه
 دنیا روح و جسم را باراده و احساس و حرکت و سکون
 مطیع خود فرمود که با اجبار و اضطرار و انبات و اثبات

اطاعت ایشانرا ساخت موجود پس آب و خاک را
 بمیل نزول بسوی مرکز اطاعت فرمود که هست
 کعبه مقصود و هوا و آتش بمیل صعود بسوی
 محیط مطیع نمود که هست عرش قبله مشهور و معد
 را با نبات سجده شکر نعمت سجود و نبات را با نبات
 افطار و ثمار را ثمار در تنظیم سجود و حیوان را با حیوان
 شعور و تفویض اطوار در تنظیم رکوع و سجود با کل
 و شرب با نوم و قعود و ملک را بصیام و قیام
 و رکوع و سجود با تسبیح و تهلیل در مراتب قیود
 و فلک را بصیام و رکوع و سجود و حج در طواف
 کعبه مقصود بر حول مرکز قلب عالم موجود با امر
 اجبار موجد سجود و جن و انس را بتمام دور دور
 بندا اعتدال معقود بند خود نمود که با قول ایمان
 وضو لکفران بکمال قدرت بر طرفین ضد مقتضی
 بصورت عین و سیرت لا اله الا هو بقدر نفس
 او بیا هوا فکند در قید عقود که انسان را برای جل
 امانت عبادت معبود بعد الله عنایت نمود و ایضا

سزای فضل صیانت اطاعت معبود بحواله عباد
 فرمود تا عادل و غافل انیس از سلطان بدایت
 داری در خیر طاعت شود مسعود و ظالم جاهل
 جلیس جن شیطان بخیانیت کاری در شر معصیت
 کرد مرد و بد بحکم ایه کریمه و ما خلقت الجن
 و الانس الا ليعبدون که در قرآن مجید بیان فرمود
 و بحق ایه عظیمه انا عرضنا الامانة على السموات
 و الارض و الجبال فابین ان يحملنها و اشفقن منها
 و حملها الانسان انه كان ظلوما جهولا انجته
 سوء اختیار بنده مردود که خیانت معصیت را
 در ظلال کفران اختیار نمود تا بعیت اکثر خلایق
 بلاد فجور برای هو و لعب شهوات جسمانی نیائی
 نابود و نداشت قدرت و قیمت این امانت را بسکه
 از فضائل جل از غافل بود پس حق معبود از ان
 اطوار گشت مستنود با انکه تمام شروط و اسباب
 طرفین ضدین که در کار بود برای تمکین او بحق تقدیر
 اراده نمود و ضمنا فرمود انرا که کان عدو لا عقو لا

از جهت حسن اختیار زنده مسعود که دیانت طاعت
را در کمال ایمان اختیار نمود بنا بر حقایق
عبادت شکور سزای عیش و طرب لذات روحانی
علیانی بهبود و خوب دانست قدم قیمت این آفتاب
را بسکه در کمال فضل از عاقل بود پس در سجود
از انوار کردید خشنود تا آنکه تمام حقوق و اذا
هدیفن بخدین را که در دریا بود سزای تحسین او
بحسن تدبیر افاده فرمود **برهان اثبات مرتب**
واجب بالذات نور عین کون حقیقی ضروری
است بالذات و نور عین کون حقیقی ضروری
بالذات متحقق است بالفعل و کاین وثابت است
همیشه در عین واقع کاینات پس واجب بالذات
متحقق است بالفعل و کاین وثابت است همیشه
در عین واقع کاینات چه نور عین کون حقیقی ضروری
بالذات باشد بقیض ظلمت لا کون متمنع بالذات
و قیض لا کون متمنع بالذات متحقق است بالفعل
و کاین وثابت است همیشه در عین واقع کاینات

۱۲۲
برهان وجود الحق واجب بالذات آنکی است که
بر اعلای غایت کمال است حقیقه بالذات در جمیع کالات
و آنکی که بر اعلای غایت کمال است حقیقه بالذات در
جمیع کالات یکانه و یکتا است حقیقه در عین غایت
کمال ذات و صفات پس واجب بالذات یکانه و
یکتا است در عین غایت کمال ذات و صفات چه
آنکی که بر اعلای غایت کمال است حقیقه بالذات
کاملی است در عین غایت کمال بالذات که فوق او
اکمل متعقل شود در ذات و صفات و هر آنکی که
چنین است بی مثل و بی قرین است در عین کمال
ذات و صفات که مثل دار با قرین محال است که
باشد بر اعلای غایت کمال بالذات چه بی مثل و
قرین در کالات بالذات که باشد عین اصل کالات
اکمل است از مثل دار با قرین در کالات بالذات
که باشد غیر اصل کالات با جلی بدیهیات پس
که بر اعلای غایت کمال است حقیقه بالذات یکانه و
یکتا است حقیقه در عین غایت کمال ذات و صفات

برهان عدل واجب بالذات انکمی است که چید
بی عدیل است حقیقه بالذات در جمیع کمالات و
انکمی که وحید نه عدیل است حقیقه بالذات
عادل است حقیقه بالذات که فعل قبیح و ترک واجب
نمیکند در عین کمال صفات و لطف احسن میکند
بتعلق فعل بالذات از غایت کمال اغنا و لطف عطا
و فیض حکمت نه انتہا در جمیع مراتب و مقامات
پس واجب بالذات عادل است حقیقه بالذات
که فعل قبیح و ترک واجب نمیکند در عین کمال صفات
و لطف احسن میکند بتعلق فعل بالذات **برهان نبوت**
نبی کسی است که مبعوث سازد او را خدای عادل
بالذات در غایت کمالات بعضی ذات و صفات
بر خلق کاینات باد دعوی و معجزات برای تعلیم عقول
مختلفه الآراء در حق معرفت و عبادات و هر که
چنین است لازم است که محقق بالفعل که خدا
عادل بالذات او را مبعوث سازد بالفعل بعضی
ذات و صفات بر خلق کاینات با خارق عادات

۱۲۴
برای اہم تعلیمات پس نبی لازم که محقق شود بالفعل
که خدای عادل بالذات او را مبعوث سازد بالفعل
برای اہم تعلیمات و نبی خاتم کمی است که نبی شد
در معنی نبوت بعلم اعلی و عمل اولی در غایت کمال عقل
جامع جمیع کمالات با ایجاد خالق ذوات و انبیا
بیستین محمد بن عبد الله صفی الله حبیب الله صلی
الله علیه و آله و خلاصه موجودات صاحب
اعلامی معجزات **برهان امامت** امام کسی است که
منصوب گرداند او را خدای باعث نبی در غایت
کمالات بعضی ذات و صفات بر خلق کاینات
برای تحکیم ما جاء به النبی بنیابت نبی باد دعوی و
معجزات سترای حق عبادات و هر که چنین
لازم است که محقق شود بالفعل که خدای باعث
نبی او را گرداند منصوب در غایت کمالات بر خلق
کاینات سترای تم تحکیمات پس امام واجب است
که محقق شود بالفعل که خدای باعث نبی او را منصوب
گرداند بر خلق کاینات بعضی ذات و صفات

بامعجزات سرای اتم تحکیمات ووصی خاتم کس است
که باشد درین معنی امامت بحکم اقوی وامل اجلی
در نهایت جمال عدل جامع جمیع جمیلات با حدیث
فاطر صفات و ان باشد بیقین علی بن ابی طالب
ولی الله قریب الله صلوات الله علیه و اله صاحب
اقوای معجزات بایار زده وصی دیگر از دریای عالم
برهان معاد معاد عود ارواح و اجسام است
باقوی والات که فاعل باشند در دنیا بحق طاعت
و هر چه چنیز است لازم است که محقق شود
بالفعل در واقع کاینات برای حق جزاء اعمال
ذوات و سزای فضل بقای افعال حیات با عاده
خالق جمیع ذوات در عین غایت کمالات و اراده
فاطر جمیع صفات بروج نهایت جمالات پس
معاد لازم است که محقق شود بالفعل در واقع
کاینات برای حق جزاء اعمال ذوات و سزای فضل
بقای افعال حیات با عاده خالق ذوات در عین غایت
کمالات و اراده فاطر صفات بروج نهایت جمالات

۱۲۶
ضابطه کلی سر رشته نظام کل عالم در
دست کمال عقل انسان است در خیر کلام که برای
پسندیدن متاع مرتفع غایت کمال حسن پنهان
است بر حق مقام و سرچشمه قوام جل آدم در
شست جمال عدل میزان است در خیر قیام که سراج
خوب سجیدن متاع مسجع زایت جمال حسن
ایات است بر فضل نظام و غایت کمال عقل
انسان درّه تاج سرفقه اعتدال حسن نهان است
در خیر قوام که فوق جمیع کمالات است بروج
مقام و هر کمال در تحت او مندرج است که در
یکسانی یکسان است بر فوق تمام و رایت جمال
عدل میزان لمعه سراج رخ شمع افعال حسن
عیان است در حسن نظام که فوق جمیع جمالات
است در موج مزام و هر جمال در تحت او مندرج
است که در تنهایی یکسان است بر فضل همام
و در تحت غایت کمال علم و اجبی و رایت جمال
عدل و فضل مندرج است در واقع حسن جوهری

که در اذهان است برای اعلام و در تحت غایت
کمال علم ممکن و درایت جمال عدل و عقل مندرج
است در واقع انسان بگفتی که در اعیان است
سزای احکام و این یک غایت کمال کمال اعتدال
است در مابین افراط و تفریط که در عالم تعریف
امکان است با عدل عظام و این در وایت جمال
جمال افعال است در مابین احتیاط و تحبط که
در عالم تکلیف انسان است با عقل تمام و کمال
اعتدال عالم امکان حسن باطن علم و عمل است که در
نظر هائمان است در دین اسلام و جمال افعال
عالم انسان حسن ظاهر حکم و امل است که در
بصر هائمان است از بهر تمام و عین بیضاء
کمال علم و عمل در چهار موهبه درخشان است
در نظر خلاص نام که اعتقاد و اجتهاد و اقتضا
و انقیاد عبادت است از ارکان عرش علم اعلا
امور دینی و مواهب علیا که در خیر بنیان است
با حسن برهان بحکم عقل کرام و شمع قرآنی جمال

۱۲۸
حکم و امل در چهار منصب زرافشا است در بر
خواص و عوام که ان سلطنت و امارت و حکم
و رعیت بلاد است از الوان فرش حکم اقوال
امور ملکی و مناصب دنیا که در سیر میدان
است با زین میزان بحق عدل عظام و کمال علم
عقل سبحان برهان مرصع میشود تمام و جمال
حکم عدل سلطان میزان مجمع می باید نظام که
همچنانکه نظام حسن جمال اعمال اهل صنعت ستر
و حصری سزای خواص و عوام از شمع نجات
اهل صفا ماه تبیان میزان مسجع عدل منصوب
صاحب نام کامروا اخلاق ناصری بهمین میشود
تمام همچنین تمام فضل کمال اقوال اهل حکمت علمی
و نظری برای خلاص نام از زمین حیات اهل ضیاء
مهر تابان برهان مرصع عقل منظور راغب
خام قبله نمای اشراف ناظری بیقین میرسد بگا
اینست ضابطه عقلی علم اعلا ی خاتم انبیاء در
تحقیق حق حقائق اعلام اعلام که تمام ضوابط

عقلیه بقیام روابط کلیه و جزئی در تحت او
مندرج است برحق مقام و اینست قاعد
کلی حکم اقوای خاتم او صیاد در تدقیق خیر قات
احکام احکام که تمام قواعد کلیه بنظام فرید
اصلیه و فرعیه بر تحت او مندرج است در
حسن کلام که مستنبط است از آیات مواریث
مال قرآن بخیر الهام و مستخرج است از آیات
احادیث ال عمران بفضل اکرام **بیت**

سر رشته نظام تمام است این کلام سر چشمه
قوام اناست این مقام الحمد لله خالق کل
شیئی و ملهم الانام والصلوة علی محمد و آله الکرام
والسلم تمت رسالة در بحر الحیوة للاکرام

فی شهر صفر ۱۲۸۲

ختم بخیر الاحقاص

هذا صورة خط

المصنف المظفر

افادته علی نور

الانام

۲

نام کتاب
تدریس

و بتوفیق خدای یکتا بفضل اکمال از چند علما خیر ملت خاتم اوصیا این
 ذره که مقدار که قطع و از بر اثر بخار در آنا بر غی این قطعا بوجوهی کجی
 نداشت بحق تعریف عبادات معبود یکتا در اسباب نظام راه هد
 ابواب کلام تواند کشود رسا بقولی که ناطق عدل جمال وصال حضرت
 اجله علی است که قیام امر حق اطاعت مسجود اشیا با ذای حق خد
 علما باید ولای رفت سر بر اقره سلطنت اعلی است و کلام خیر حق
 عبادت معبود احیا بوفای فیض حضرت امراء سایه لولای دولت
 وزیر اعظم معدلت اقری است که در قیام امر حق خد اجیر دنیا و
 عقبی مهتیاست و در کلام خیر اهل هدی حق اذنی و اعلی معلی است
 قیام دولت سده عدل و الا است کلام حکمت حق عقل بال است
 و ظاهراست در میزان عدل مردم دنیا که مطلب اصلی این بنده که بها
 که از قدر روح پاک راستان راه ایمان بیعت ان رسیده و چون قطره
 ناز روان بدرگاه سلطان صاحب قران غمان گردیده بقدر وسع و
 امکان بالا اظهار کمال علم اعلی خاتم انبیا و عمل انسانی ائمه هدی است
 که این خیر مطلب همه را سزااست و حاضر است در برهان عقل آدم
 و انا که مذهب صلی بن ذره بینوا که از نور و مهر خال استان شاه مرد
 بدولت جهان رسیده و چون مورا توان بدرگاه خاقان سلطان

خیر ملت خاتم اوصیا عقل و عدل باشند از سائر امراء و عقلا بعد
 و انضاق که مثبت بقای رضاست چنانچه مقتضای عرض مطالب
 حکم اقری است چنانکه عرض نماید مثلا سه مطلب زبده مطالب اعلی
 که تمام ظانده شیعه عظام را بکام جهان حاصل است در مراتب
 قصوی که همه را مطلوب اعلی است و سه مقصد عدل مقاصد اقصی
 که مرام فرقه ناجیه کرام را بجام روان و اصل است در مواهب عظمی
 که مرغوب اقری است تا باشد که آنچه بمنزل عدل شامل عقلا
 سجده بر اید رسا و بخاطر مبارک ایشان رسیده در اید بجا
 بحسن التفات از روی لطف و قافا و اگاه نماید از فضل صواب
 در دل خطا که از اهم مطالب علیاست و شاید که آنچه برهان
 عقل کامل علما پسندیده در اید بجا و بناظر مبارک ایشان رسیده
 بر اید برها بخیر و نجات از کوی فضل عطا و در آخر خواه فرمایند
 در فضل خطاب و وصل خدا که از اتم مراتب قصوی است که انشا
 چون اقبال بلند عقاید خیر ملت خاتم انبیا این بنده خاکسار که ذره
 و ابد در نظر عین مردم بینا در غی اید صلاح بروی که و دیاست با امر
 تکلیف اطاعات مسجود نهاد و اذاب قلم حق و قافا اسباب قیام
 تواند نمود از ابعقل که لایق فضل کمال فعال خدمت ائمه هدی است

روان گردیده بقدر سعی و ایمان و الا احضار جمال حکم اقوی حاتم اوصیا
و امل ابهای اجله علی است که این خیر مذهب همدار و است علم اعلی
خاتمی مطلب ما است حکم اقوی حاتم مذهب ما است علم اعلی
عین حیات خضر است حکم اقوی شاه خوش مشرب ما است
قطره از لطف منه جان میشود در بیان دره از مهر سلیمان میشود
در دل و راز هوا از قهر شرف میشود خاله گاه از نکاهش میشود
که ظاهر و وجود این قطره نار و برای بحر فیض خیر خواهی شیعیان آمده
هدی است که هیچ بکار راحت خویش فتنی نماند از بیک در فکر
احوال خود بی پروا است هر چند مقام آخر که مضایح از ادب شرف
راحت اهل هدایت است در چشم مردم بنیاد صفاست و گویند
این دره بی هوا سزای هر خیرا که میؤمنان اجله علی است که هیچ
بدار رحمت خویش نمی آید از بیک در ذکر امان خود و اوست
هر چند مقام آخر که مضایح بهشت رحمت حق خداست در کوثر
آدم ذاتی صفاست با آنکه بهر زبانی که میدانند میخوانند چنانکه
رواست و بهر بیانی که میتوانند میخوانند چنانچه سزاوارست چنانکه
عدل لسان الغیب حاضر و غائب عالم بالا برین مقالات کو است
و عقل جان الجبّی ظاهر و باطن آدم ذاتی برین مقالات رساست

۱۳۸
چنانچه وصف الحال ذره خاک راه و فقط غرق گناه با استخوان
انسان ذات کرام در روضه سب سب تکیه گاه با جمعی از مردم ذاتا
همراه از مشرق مقالات حضرت قدوة الغارفین سید السالکین
قطب المحققین سلطان الموالین شاه صفی الله علیه رحمة الله جمال
این مقال را مد چون مهر دین پناه در تحقیق اهل ذکر اهل لا اله الا الله
اهل قربند و ایشان را دست بخیر الله الهی رسیده چو ایشان
اهل قربند از هر چه از ایشان سؤال کنند اگر ندانند از حق معلوم
کنند و جواب گویند و در استخوان و دیگر حکایت نقاشان چون
صورت نکار و نقاشان رو و صیقل کار چهره نمود در مقام
دلخواه و با استخوان در ذکر صالح در ویش صالح خاص در گاه آله
در تکیه فیض شاه نعمت الله با جمعی از مردم بنیای آگاه با عدل امین
همراه و برخی از مردم ذاتی خیر خواه با عقل متین عجاوه بزبان حال
عقل و لغت و لسان کمال عدل دولت شاه از اخلاق دیوان سلطان
ناگاه در خسان این رباعی برآمد چون ماه یل نکند و در دل هر کس
که نشست مفتاح در بهشتش افتاد بدست در دفتر وقت ما
مقاله ای خرد هر چند کم است آنچه بس باشد هست شرح رباعی سخا
یل نکند ز اسرار حقیقت پیدا است چون گوهر یکا که ز بحر دل ما

علم خاتم حکم خاتم اعلی است علم اعلی برای حکم اقوی است
 که در بادی الوری دور از نظرها و در زمانی الوری در دیده اش جاست
 جمشید بخاتم عقل انا بنیاست خورشید بنور عین بنیابنیاست
 علم اعلی ایت عقلی است حکم اقوی رایت عدل و الا است
 ایات محامد دولت سلطنت ذات ملکی صفات پادشاه ایمان
 پناه ملایک سیاف ظل اعلای اله و ریات نماینده رفعت معدلت
 صفات فلکی شرف ذات خواه دین در سگاه سلیمان بارگاه عدل
 اقوای اله خلاصه کمال فطرت سرور اعلی انسان سلاله آل
 و عترت پیغمبر آخر الزمان سلطان فرقه ناجیه اله هدایت
 سریر عات کمال عقلی بالا با دره تاج علم اعلی است خاقان شیعه
 غایب اجله علی کرنا و وزیر رایت جمال عدل و الا با نور سراج حکم
 اقوی است شد دین سلیمان جان جهان شهنشاه سلطان ضامن
 قرآن با دره تاج علم اعلی است علی با نور سراج حکم اقوی است
 شد پادشاهی ختم شده آل رسول در دین نبی ولی یکناست علی
 شهنشاه عادل که عدل کاملش روی جهان را فرد و بنعم نمود و عقل عاد
 اقلیم عدل سلطان ابرهقت اقلیم فرود شد عدل شد دین جبر الای هشت
 یکشود بر روی خلق درها هشت در هشت هشت گفت عدلش تاریخ

ماوی سلیمان بود اعلی هشت دره تاج سلیمانها دره تاج سلیمانها
 ای انکه یافت پادشاهی بر تاج خاتم کیوان در استان توانا شد کیوان
 مهر نیکین عدل نور مهر خاتم است کردید عقل کل تو سلطان خاص غایب
 این عقل اکل است و بعالم بود علم این عدل اجل است و در آدم بود کلام
 اعلای علم بر سر قلم بود قلم اقوای حکم در دیده بیضا بود خضام
 پادشاه است عدل تو سرها اعتدال سر تا سر است عقل سرن سرور انام
 سرچشمه حیات شود جان مهر شا هر دل ز مهر خور و عادل رسد کام
 هر دل که جان فدا شد کند بر خورده زجر جانهای فدای می رسد کابل شود نما
 بحث بدلی حیات بدلی باقیش زهر در جام زندگی می مهرش بود مدام
 شهباز دست قدر عقل است علم دین عالم تمام عدل سلیمان کشد بدام
 شهباز اوج حکمت عدل است حکم شا آدم ز جام مهر شده دین چشمت
 این حضرت اله بود سجده کاه خالق آرند سکونت عظمی درین مقام
 در در کفش کج رخ رکوع آورد باز خورشید در قیام و سجود استیج
 شاهان ز عدل تو عالم دم از هشت کرد بد و در دولت تو خراج شادگاه
 در عین خصم چینه حیوان کند رکوع شاهان بخدمت تو نمایند از ان قیام
 در در که تو سجده معبود میکند خیل ملک بیعت عظمی شوند رام
 افلاک طوف کعبه مقصود میکند از بهر کام دولت بگری کشند جام

شاه که شاه داده ترا شاه جهان از لشکر ملاک هدیه عسکر عظام
بند بعد از آن تو بجزیر سلطنت بخشید بعضی عقل تو سوار احترام
باشد بدین عدل جلال تو نور عقل بار و بقدر فضل کمال تو احتشام
ذات برای عدل و طاعت مستقیم میزان اعتدال بذات تو مستقام
در بند بند هاهمه بودن عبادت دار السلام بند کیت کند سلام
عدل ترا دوازده امده مقام است بر عرش اعتدال بر آمد ترا مقام
سرور و ان قامت عدالت قیام که بخار سر و من کرامت کد خلام
حق عبادت تو بود تحفه عباد یا بد قیام رایت عدل تو زان قوام
بر کند عدل و عقل تو زان جلال در خدمت تو بست عبادت حق نیام
از تحفه عباد امانت بود در دست باشد کمال ذات امیت درین قیام
در نظام و جهل کشت خیانت زردی در عدل و عقل قست ذیانت فضل
عصیان اعتبار خیانت بود در طاعت طاعت با اختیار ذیانت شود تمام
مهر حال عدل تو تحفه عالم است نور جلال تو رسا ند بخام و غام
مهر کمال عقل تو تدبیر است ختم عدالت تو نایب بدین کلام
عدالت عدل عدل سلیمان انبیا عقل تو اعتماد بر اصف کند تمام
عقل و ذی اعطای این جم است کی بوده است عدل سکندر بدین نظام
عالم بحکم عقل کمال تو دارم آدم بنظم عدل جلال تو در انتظام

۱۴۲
حاتم زجود مهر تو حال تو در کرم خاتم زخم مهر کالت در اختتام
مهر تو کشت شمع کلسا ز آفتاب قد است دارد چمن ای سرو خوش
ذات تو شمع رایت عدل است مستقیم تاج ز راست بر سرش از علم عقل تمام
ای ای ز رایت فتح و غلام است زانایت این کلام و ز رایت ان امام
پیوسته دولت بر صاحبان ده بند عدل ذات کیت ادو عقل تمام
دل بهر عشق پاک تو شد شاغریا از بحر صاف مهر تو خورشید کشت
هر دل شود زجود تو معونه کرم هر جان رسد ز مهر تو بر دروه کرام
یابد اهل عقل بقای ترا حیات کردند اهل عدل بدو تو در و المرام
کرد زجود کل بشای تو سر قرار یابد وجود کل به غای تو انتظام
نظم نظام کل شده میزان عدل و طاعت یابد عدل و عقل سلیمان جلال نظام
این انتخاب غایت فضل کمال کیت ماند نیاد کارشاهان ذوی العظام
یک حق طلب که مطلب هم زان حق است کاهل غایت حق را بود مرام
کرد و دوازده بمقام جهان تمام بایک نبی سجد چار بود شاهد امام
یا حسن را و دیده منا بود کرام عینین کشته شاهد عدلین این کلام
شاه است عدل و وزیر است اصف عدل و عقل سلیمان رسد کلام
این عدل رایت است ز عقل تمام کل باشد وزیر رایت عدل شد ز غضا
هر ذره را حیات عدل تو آفتاب مود از برای مدح سلیمان بود دنیا

نوشتر جام شاقی کوثر رخسار خضر کرد دقلی بدور سلیمانیش بکار
زاجیات چشمه چا بخورد عمر زین شاه سابقش دهد از جام جامد
این مرشد کامل است و مانند پیرا این خضر و کامل است با تخیل است
این جهان جهان پادشاه بحر و بر است این روح روان جان جوان و پیر
این عین حیات چشمه تعمیر است این عمر دوباره رسته تقدیر است
شده زاده ال اسد الله است این این شیر الهی است که در زنجیر است
این مهر سپهر عالم تنویر است این مهر طلسم خاتم تدبیر است
جانها همه در بند مهاد لایق این حسن خدائی است که ظالم کیر است
ایات وزارت وزیر اعظم رایات مارت امیر اکرم
میران عدالت حکیم احکم برهان ذرات علیم اعلم
ای علم یقین است قران بینا ای حکم بین رایت سلطان زمانی
چون علم اعلی است از حکم توفیق این اصفی بر خان سلیمان جهانی
چون عقل نفی است از ان عدل توفیق ای دولت دین در هر خا
فصلی توفیق ای که فضل هدیه بین خیری توفیق ای که خیر همه ذاتی
این ملک شمع رخ خورشید نور و زار ای رایت فتح در جهان مهر جهانی
این باغ زمره قدردنای توفیق ای غایت ایجاد جهان سرور و روانی
خرد شود از فیض بهار توفیقها هر پیر مهر توفیق شود شاه جوانی

۱۴۲
عالم همه منزلت کامل تو گردد یک رنگ سلیمان زمینی و زمانی
از طاف محبت شده یک رنگ بهشت این ذات مقدس بود از دست کشا
قدر تو که زاند که فروز زمانی خوشید کامل تو که در این زمان
روشن برخت چشم دل مردم بینا بر دیده اعیان جهان مهر عیانی
تا باد جهان بند درگاه تو باشی در سایه اعلی خدا شاد بمانی
این علم یقین است هر تنویر است این حکم بین رایت هر تقدیر است
این عدل امین خان دایان است این عقل متین غایت هر تدبیر است
ای اصفی خان شاه با تدبیر است این صولت شان شین با شمشیر است
این شوکت دادخواه با تخیل است این دولت پادشاه عالم گیر است
این نور چراغ دل دلداری است این مهر باغ گل کلان زار است
این مهر ذراغ دل بیمار است این میوه باغ جان هشیار است
این عین کمال مردم بردار است این بحر لال چشمه حیوان است
عقل است خرد سخن عدل میرا یا بنده کج علم بی پایان است
مخبر فهم زبان جان تو باشی فهم دقت تبیان تو باشی
درست و راست چون میرا حکم حکمت برهان تو باشی
بنطق آرد حدیث نظم قران کلیم باطوق قران تو باشی
بعد از همه عالم کس است کل ارایش بستان تو باشی

بحکم عقل سر و باغ عدلی برای راستی میزان تو باشی
هزار از هر طرف و درستان شرا مدح این درستان تو باشی
بنور علم شمع راه دینی لوای رفعت ایمان تو باشی
کل خورشید درستان نور آلال چشمه حیوان تو باشی
بدلی که هر دریا یی عشق بجان یک بند جانان تو باشی
بدلی که در ضیاء مهر رخ دوست شعاع لمعه تابان تو باشی
بجان بخشند صفا جام عشق حیات نشاء عرفان تو باشی
بذات چندی است عقل امین طلعت یزدان تو باشی
باقبال بلندی زایت عدلی لوای حضرت انسان تو باشی
رخ مهر سیکما است عدالت نیکر خاتم احسان تو باشی
توئی دانای اسرار حقیقت علم صفوت سبحان تو باشی
توئی بینای انوار شریعت حکیم حکمت سبحان تو باشی
بعلم صفوت میراث آدم چو خاتم ختم این قران تو باشی
بحکم حکمت احداث عالم چو خاتم عدل این میزان تو باشی
علم عالم اعلام صفوت علم دار شده مرزان تو باشی
حکیم خا که احکام حکمت قلم کار شده ایمان تو باشی
دیر صاحب صفوت کشت روان فرمای این قران تو باشی

دیر اعتماد دولت شاه وزیر اعظم خاقان تو باشی
سلیمان از تو باشی صفحین عمار دولت ایمان تو باشی
وزیر پادشاه ملک عدلی وکیل ادخواه جان تو باشی
شود عالم بحکم عدل تخیر سلیمان از لقا صفحان تو باشی
کنز آدم بعلم عقل تدبیر دل و جان از لقا قران تو باشی
برنجیر غلظت شیر و شیر جگر دارد از لقا ایمان تو باشی
توئی غوامض بحر حقیقت بیکانه کوه عقاب تو باشی
تو باشی جامع درها گفتار کفیل کج فی پایان تو باشی
حقیقت سخن اندر کوه کوه خرد سخن خرد مندان تو باشی
چو در قران بود تبیان حشر بفطرت ناطق قران تو باشی
بدیعی انعمانی در بیان است بحکمت خازن خزان تو باشی
تو نفس خاتم ختم بیانی معنی وارث ایشان تو باشی
نیکر خاتم نقش بدیعی بیان معنی تبیان تو باشی
بیشینه بنده درگاه باشی همیشه داور ایران تو باشی
محبوب دولت آل رسولی علی مراتب عمران تو باشی
بفرقت یاد داریم تاج دوست لوای سنان سلطان تو باشی
مطالب کل بدو زانت برآ بضررت یا و دیار ان تو باشی

فلك دائم بکامت شاد گردد جهان تا باد در دوران تو باشی
بنویت در عمرت اب زندگانی هدیست در جهان جان تو باشی
مطلب اول حق معرفت معبود احیا بر وجه احسن با حکمها
و خیر محبت مجودا شیا بر حسن این با قوم تبیان بقدر وسع و
امکان چنانکه امر فرموده است همه را بآن امر خاتم النبیین درین
مرصع عدل و احسان **مطلب دوم** حق معرفت رسول خدا
و ائمه هدی صلوات الله و سلامه علیه بخیر التاب علم یقین
باسلام امان و حق محبت اصول و فاء اجله علی صلوات الله
و سلامه علیه بفضول الدعا بر حکم اتقن با حکم اذعان بقدر حق
چنان چنانکه حکم فرموده است همه را در آن حکم سید الوصیین
در میدان موسع عقل و برهان **مطلب سوم** حق عبادت معبود
بر علم اعلی در حق ایمان و حق اطاعت رسول و ائمه هدی بر حکم
افق و عدل میزان بقدر طاعت روان چنانکه راه نموده است
همه را علم سید المرسلین در تبیان مسیح فضل فیضان و طاهرات
و طاهرات بر عیون هم اعیان که این سه مطلب اعلی از اعظم مطالب
خیر کل شیعیان است در میان آسمان و حاضر است در فون
همه اعوان که این سه مقصد اقصی از اکرم مواهب فضل اکرم مؤمنان

در میان عالمیان پس چگونه و انباشد که بحسن التفات و سابقول
اقبال نماید بسوی آن عالم و زمان و چگونه سزا باشد که حق تعالی
بجای نزل اجل فرماید بکوی آن عتلا دوران کرد در قوانین
میزان عدالت این مطالب علیا سر حکمت تمام حقیقت ادیان
و نظام شریعت عبادت معبود رحمان و مشکلات آیات و وارث
مال قرآن میتواند شد بیان و در بر این تبیان جلالت این
مواهب قصوی سر حکمت تمام حقیقت عالمیان و قوام طریقت
اطاعت مجود سلطان و مصلحت آیات احادیث العزیزان
میتواند شد بیان چنانکه دلالت میکند بر این مرصعها
صوری و معنوی در سالک امانت اهل عقل و ایمان در فروع
بحر الحیوة و جام شاهانه مرصع با عین البیضاء و غیر این حق علم
قرآن و چنانکه هدایت میکند بان تبیان مسیح فیضان نوری
و متوکی در مالک دیانت اهل عدل و احسان در ضمن رساله عین
الحیوة و کوه یکانه مسیح با سمع القمر و غیر این بحکم حق فرقان
خدا مدد کند بحق حضرت کت و کوی دلهای دوستان و رسا بقود
رسد بحسن دولت زند و نوی کلهای دوستان لغزیدن است
پیته مولان نا توان بخشید و است شوم سلطان ملک جان

مطلب
نام چند رساله از سالک
میزان اصبع ابراهیم
عین البیضاء
سمیع القوم
کوه یکانه
سمیع القوم
کوه یکانه
سمیع القوم
کوه یکانه

منوی در تحمیل مطالب علیا و مقاصد قصودی در شرح خدا و نعمت خاتم
و مدح خاتم اوصیا و سالواته هدی صلوات الله علیه فی ذروة العلی
ای یکانه سپاس یکا را تو یکانه شناس یکا را
خالق کل جدا کن از مخلوق که ترا ساخت ناطق منطوق
خالق خلقت نهات کیست انکه در عین هر کمال یکیت
هست معبود عین کل کمال هست مجود فوق کل جلال
در کمالی که غایت فضل است که جلالش نهات عدل است
اصل کل غایت کمال خداست اصل کل مطالب اعلی است
انکه در آن که اوست محال عین ذات کمال اوست جلال
کنه ذاتش بکنه نقول یافت که صفاتش بکنه نقول یافت
هر چه یابیم از صفات کمال همه جمعند در ذات رجال
جامع این صفات ذات خالق این ذات بحر است
که ذاتش بجامع یکجند در دل بحر ما نمیگنجند
ذات یکای دوستی چون که بذات از ظروف بیرون است
هست خالق محیط کل وجود همه مخلوق اوست بود و نبود
این وجود و عدم که موصوفین به وجه شناخت موضوعند
ذات مخلوق خالق دارد که نقش صفاتش انکاره

ذات حق نیست عارض و معروض بالانسان و عارض و معروض
حرم معبود کو هر یکا است تاج مجود بر سر یکا است
در شنا اوست عین کل کمال در قدر اوست نور عین جلال
خود مجود قائم است ذات خدا که ذات وجود از اوست جدا
فعل محض است فاعل عالم فعل و قوه است قابل آدم
قابل فعل و قوت است وجود که بود در ظرف بود و نبود
فعل و قوت قول مکان است که احتیاجش بذات پنهان است
ذات یک کون خلد است وجود که کون قدیم شد موجود
کون واجب کمال الذات متمتع خود محال بالذات است
هستی واجب است عین بها متمتع نیست عین فنا
نبود فعل و قوه غیر وجود که خالق وجود را موجود
ذات و قوت بقوت فعل ساخت مهتم بقوت و فعل
که موجود مکتش در ذات تا نباشد صفات ذاتیات
که در ذات هزار ذوات دارد ذات را بقول صفات
شد سراسر کمال انحصار جمع در یک وجود شد صدان
نور در دست خورشید ظلمت از دستش برودت یافت
در قیاس بذات قائم است در جهان جوهری ملایم ساخت

باز پرداختن بلا قاسم عرضی ساختن بجا قاسم
 زیند و جنس اندوخته های چنان زیند و نوع اندیشه های چنان
 ساخت یک کون هزارا کون کرد یک لوزی هزارا لوزی
 کشت عالم با امر و موجود بود کردید از هر آنچه نبود
 هر که را خواهد آورد بیرون هر چه را گوید و اگر کن فیکون
 روی عالم بیایی از ایند فیض کامل همیشه می ناسید
 متسلسل بود دعوا الم او مجمل شود او آدم او
 شد دعوا الم حال هر آدم کشت آدم کمال هر عالم
 ده عقول آمدند و نه افلاک که تمامند از نقایص ناک
 هر فلک شایسته نفس نفیس مثل انسان که یافت نفس نفیس
 غیبی آمد کواکب مرصود هفت سیاره یافتند وجود
 امثالند در ته افلاک انش و باد و آب و دیگر خاک
 شده و الی دانه مرکب آن معدن است و نبات با حیوان
 لطف ایجاد قلب انسان بر سرش عقل عین عرفان است
 دل آدم بود معانی یابدا از مهر تاج بالائی
 دل دانا حکیم اسرار است راست کوی و دست که دارا است
 شد ملوک سمانی و آخر انز و جن را نمود حق عرضی

عبر فیض از پرده

سویایم عالم اولیای

این ملوک بجز مکر رخانی جمله جسمانی اند و روحانی
 همه را از وجود خالق نمود که عدم قابل وجود نبود
 با طاعت سرورند فرود همه نزد حق آورند سجود
 حکم قادر بود با اندازه شد کتاب وجود شیرانه
 در قدرت و رحمت خدای در قضا صد هزار از و پیدا
 قدرت ذات خالق معبودی نهایت نمود خلق وجود
 عبدانند که کیست معبود عقل باید که چیست مقصود
 ساحب آمد بدیلمتت سجود مؤجد خلق ساختن معبود
 سجده در حضرتش برای خدا سجده شکر نعمت عظمی است
 دل را مخلوق بی محال بود جان بجانان را بی ناطق بود
 ذات معبود را که میداند که معبود را چه میداند
 عین هستی نمیشود معلوم که معبود نمیشود مفهوم
 که ذات وجود معلوم است حق بوجه وجود مفهوم است
 نیست مفهوم اعرفی و معبود بود وجه اشرفی وجود
 نور که وجود وجه خدا که ذات خدا بقران حدیث
 که ذاتش بوجه میدانیم از دل و جان شناس میخوانیم
 دل شدایینه رخ توحید روی ماه است منظر خورشید

روی جان و جوی شانس است عقل رها نجوی سگاست
جان بود پادشاه عالم عقل دل بود داد خواه ادمعد
دل اما منظر حال سراسر است سیئه وجه کمال پیشه کرا
روی نیکو بعین دوست نمود در بر وی کران نکوست کشت
وجه احسن رخ جیب خدا که بحق خلق را دلیل هدایت
خاتم انبیای ولیست خاتم اوصیای نبی و وصی است
مهر غلام ز مهر خاتم ماست مهر آدم ز مهر خاتم ماست
خیر غیر است در جهان تمام نفس خیر است در جهان خاتم
هر دو یکو چه عین خیر آیند که بر آه خدا بسیر آیند
وجه باشد مینا نری لقا زانو آمد مفاصل فی العجبه
هر دو یکفر را کمال بودند بهر توحید دوست موجود
درد ربای وحدت است مرکز ازای کثرت است وجود
در جویستند اولیا الله همه گفتند سخن وجه الله
پیشوایان تمام بیکر آیند که بیک حکم شاه اوزنک اند
همدرد عدل خاک که غورند در امانت دوازده دورند
دور هر عالی که کشند پافت کل درد دوازده تمام
دور مهر از عروج کشت مهر مدد در بروج سائر کشت

افتاد امانت از جا خواست در مقام دوازده شد راست
در بحر وجود خورشید است کوه بحر خود توحید است
در بحر وجود خاتم ماست کوه بحر خود خاتم ماست
سخن حق یکیت در هر گوش در معنی یکیت در هر گوش
علم حق است و کتاب هدایت حکم حق حکمت و خطاب خدا
همه اهل خدا یکی گویند که بر آه هدایت یک گویند
اولیا را یکی بود گفتار اوصیا را یکی بود کردار
هر چه گویند در گوش دل هر چه گویند نور هوش دل
صدف کوه بحر دریا است کوه دل درج کوه ریک است
درج جان حقه پراز کهر است کوه بحر معرفت نظر است
مهر حق مهر بر سر درج است افتاب دوازده برج است
خال عالم دوازده راه است سال عالم دوازده ماه است
سد جهان با چهار رکن است عقل با نفس و جسم با برج است
عقل تصدیق حق بود کارش نفس باشد تصور آثارش
جهل چید ز عقل و فهم از علم باشد ز عقل و فهم از نفس
جسم حیوان کوه پیشه او شجر اندر بچو دریشه او است
کار هر معدن است بچو کوه کوه هر معدن است بچو شکر

جم غصه از تسبیح است ملک هر جان جان تسبیح است
هر خیف است ما با لا هر قیل است نازل تم پیا
هر قیل در طواف که بر رستا هر ملک است رو بقبله پیا
تمام ورا کند یا ساجد هر یکی را است خدمتی واحد
هر یکی را اطاعت خاص است که با بجا بقید خلاص است
آدمی جامع عبادات است که سر پا سزا پا طاعت است
کل عالم بدام پیوندند در اطاعت تمام در بندند
کل آدم تمام هشیارند در عبادت تمام بیدارند
اضطرار است در اطاعتها اختیار است در عبادتها
آدمی قادر است بر طریقی که بخواهد ناظر است بر هدفین
هدفش بنشانی است دو خد نکش زنجین شده است
بهترین خلایق انسان است در عبادت امین رحمان است
بزرگ مجموع عالم است آدم که بدافش نهان بود عالم
قدرش داد خالق همچون اختیارش ز کل نموده افزون
چون خدا فرید عالم را از میان برگزید آدم را
بدنش را بجهنم از است عقل و نفس و قوی در پیوست
چار نبی است اعتدال بدن در عبادت بود کمال بدن

۱۵۶
آدم مستقیم ضامن شد بر کوع و دو سجده قائم شد
شمع راه خدا شد این حق جو عبد لا اله الا هو
سرو بیت از طاعت آدم گشت در عبادت سیر عالم گشت
در رکوع و سجود حج فلک است در قیام و صیام حق ملک است
قلب عالم مکان فیض خداست دل آدم جهان نور هدی است
قبله عالم است جان جهان کعبه ادر است ملک جهان
هفت صدیک ملک عالم هفت صدیک مالک عرضند
هفت اقلیم ملک سر عالم هفت کشور هفت سیمیا است
عرض هر کشور از عرضند بیست حج کمتر از فزینه است
هفت شوط است حول کعبه که شود در دور کعبه آن حال
در شبانروز به هر طاعت یک فزینه است شکر هر ساعت
چون هدی پیشوای قافله در فراتر و ثلث نافله شد
خیر عالم تمام آدم گشت خیر آدم تمام خاتم گشت
تن آدم نظام امل است سر آدم تمام افلاک گشت
خال عالم دوازده راه است سال آدم دوازده ماه است
هشت ماه عیش چو در رسد ماه است عیش و نشاط
هست یک ماه پشیمان در همه عمر حجت فکری

کعبه ساز آورد هم بکار معنی آن یکی یا بسیار
رو بقبله یا بایار سجود ای کز فیانتها شوی معجز
جمع اگر آورد بکار حصار حصه می شود در کار
هست در فیض مبدی غایت فیض در شمار ریاض
روضه جنت است هر عالم ثمر طاعت است هر آدم
در جهان خیر ما بود عطا بی یا یا بود طاعت
بنده حق را بر بندگان نما مشرک کفر است فعل و ترک
در اطاعت خود جدا می باشد در عبادت خدا نما می باشد
غیر حق با حق شرک است عباد در جفا یک مساز
خود نمائی نگو می باشد مرد تقطیع جوئیست
عظمت خاصه جلال خدا بکریا لایق کمال خداست
لیک باید نمود حق با نام هست میزان عدل است نظام
حق تقطیع حق طاعت را عظمت جمعه و جماعت است
باشد احضار بندگی نما بود اظهار زندگی برهان
هر که حق را ز اهل حق بود او بترک ریای حق کوشد
آدمی را حضور میباید مهر حق را ظهور میباید
مهر و شرح حال ایمان وجد احسن کمال انسان است

وجد یکا کمال خاتم ماست عین بیض جمال خاتم ماست
چون بداند کشت عین الله شده ری بینا و بین الله
است الله فرق غایب هم ویدا الله فوق ای که بهم
بد وجود است و جلال شاه در وجود است فردا کمال شاه
فردا کمال بود بجای و جلال جامع جمله صفات کمال
ذات حق از وجود بیرون نور عین کمال بیخون است
هست حق ظاهر ذوات لجا که بود خالق صفات کمال
موجد بندگان بود معبود کرده است او وجود را موجد
ذات خود خالق پیش توان کرد خویش را عین خویش نتوان کرد
انکه موجد شناسد از موجد او خدا را جدا کند وجود
بود حق بود و این وجود نبود که از آن بود یافت کشت وجود
بود حق در کمال فیض است این وجود از کمال نقصان
عین هستی است خالق عالم واحد بی کیست ناطق آدم
عقل باید که حق بود معبود هست مخلوق حق تمام وجود
حق معبود موجد وجود عقل موجود واحد هر بود
عقل کل است ناطق کمال عدل کل است صادق اجمل
ختم شد وجد حق شتا عقل ختم شد فضل حق سیاسی عدل

در حقیقت شناخت این موجود کد از بود را بوجه وجود
ساخت واجب شناخت بر امت بهمان وجه خاص حکمت
علم حق چون رسد محسن قبول متفاوت شود بقدر عقول
علم اعلی است در مراتب خیر حکم اقوی است بر مطالب
یک عبادت تمام است راست خیر طاعت که ام ملت راست
خیر امت حقیق خیر است خیر حکمت طریق خیر و طبی
پیروال احد مختار خیر باشد ز جمله اغیار
وجه خیر شناختناست عدل فضل تواخت انسانرا
طاعت ال خیر طاعت است این عبادت به از عبادات است
طاعت حق طاعت ال است موجب خیر علم و اعمال است
ضامت ازین جهت خیر که براه رسول در سیر اند
هم چون پیرونی کردند از خلافت همه غنی گردیدند
این غنا را از کج فقر آرد خیر امت بفقیر فقر آرد
مرد محتاج حق غنی است فوق با تاج حق غنی است غنی
شد بر اولاد فوق خیر فوق کشت فار و میان باطل و حق
مستقیم است راه آل رسول و ازین به حق برسد عقول
و روان راه مستقیم نیست پیروان مجاد قوی نیست

زین به اید کمال علم و عدل روان به جمال حکم و امل
وجه احسن بود جمال کمال مهر روشن بود کمال جمال
خیر امت براه خیر اند در طریق هدی سیر آید
است واجب که کفر تفاق کند خویش را جمله و تفاق کند
همه همراه هم براه روند همگاه از پی نگاه روند
هم حق نکر نکر دارند مهر حق را بروی همه دارند
شب که التفات کم اخق روز سازند از آفتاب نظر
دیدن را از زمین جدا کنند سینه را از حسد متفاجهند
همه یک نور در بر دارند همه یک وجه در نظر دارند
جز یکی نیست شاه راه هد شاه راهیت در پناه خدا
حق قول رسول و الی است اختلاف رجال از چیت
مستقیم است این صراط عقول اقصر راه است راه رسول
حکمت حکم او بود احکم صفت علم او بود اقوم
حکم تکلیف از بود اتقن وجه تقریر از بود احسن
باشد این وجه احسن از هر حق و روی بیاض است روشن از هر وجه
علم اعلی و تانی باشد حکم اقوی هبانی باشد
این بهی است که احسن است که در نیست که اتقن است اتقن

و بعد از این طریق خاتم ماست حکم اتق حقیق خاتم ماست
ما بعد بیرون ایشانیم در حق هم چرا پرسش کنیم
چه شود کرده و کرد نرویم از ره خیر خود بدر نرویم
خبر صادق خبر شنویم سخن حق ز یکدیگر شنویم
یک طریق حق آشکار کنیم طرق غیر خیر خوا را کنیم
رایت علم حق برافزایم ایت حکم حق در اندازیم
عین بهر آن چو افتاب آیم مهر تبیان یح و تاب آیم
کبریه آن حکمت خاتم حق و باطل جدا شوند از هم
از چه پیورده رو بخاک آیم به کد قانون حق بخاک آیم
هست قانون حق که در رسو که کند شریحان عقول قبول
مؤمنان خود برادران باشند در حق صلح هم روان باشند
راست از راه راست پیمای هر چه بهر خداست پیرایند
منشأ اختلافی که راهی مبدأ اعتداف بدخواه است
حق که بر لایه راست را آرا چون بهفتاد راه اید راست
دوره حق یکست خیر عرف زین مذاهب کیست مذهب حق
خیر یا غیر حق مطابق با مخالف یکی موافق نیست
رو یکی حق یکی غیر یکی مخالف نیست حق که راست شکی

۱۶۲
حکمت احکم شریعت ما کون باشد موافق حکم
صفوت اقوی طریقت ما کون باشد مطابق بدلا
حکم حق انبیا باشند اصفا حق اوصیا باشند
حکم یونانیا از ضرورت نیست مذهب صوفیان ضرورت نیست
همه آنها خلاف یکدیگر در نزاع و کوفای یکدیگر اند
نیست در شرع ما خلاف نیست در رفع ماکواف اصلا
دافع هر خلاف شرع نیست دافع هر کوفای فرع و طبی
علم خاتم بحق بود برهان حکم خاتم بحق بود میزان
علم اعلی است علم اصل کما حکم اقوی است حکم فصل خطا
علم اعلای عقل برهان حکم اقوی است حکم عقل برهان
هست میزان صیانت انما هست برهان امانت برهان
شد صیانت طاعت مجبور شد امانت عبادت معبود
کار عالم اطاعت یکناست کار آدم عبادت تنهاست
در امانت یا ناست کمال در صیانت خیانت است عیلا
عقل آدم که نیکو احسن را عدل عالم چو بیند از سر را
حسن برهان جدا کند عقل خیر میزان رسا کند در عدل
اعقل العبد بود درین عالم اعدا باشد بود درین آدم

هوش باین که بر کشد میزان کوش باین که بشود برها
کوباریم هوش علم کراست کندیم کوش حکم چراست
کی کند زور جنگ دفع محلا کویا بدخدا دفع کراف
رفع سازد خلاف علم عقل دفع سازد کراف حکم عدل
طلبه عدل حق ز هوش روا شود عقل حق کوش خزان
هوش باخت چه جوید عدل کوش را بسته چه کوی عقل
حکمت حق شرع کشت یا صفوت اصل و رفع کشت حیا
حکمت حق موافق شرع است صفوت حق مطابق فرع است
غیر ازین علم حکمت نیست غیر ازین حکم حکم صفوت نیست
با وجود است خالق حکما خود وجود است صانع بکلا
حکما چون وجود پیاوند باد و مهیت قدیم آیند
معنی بود مشرک ذات در میان دو ذات یک ذاتند
این دو ذات اندک نام و هر دو بنده در یکند لزوم
هیچ یک از یک جدا نیست کرد و شیو خدا نیست
بدلا چون بگو وجود آیند یک قدیم از وجود پیاوند
و جد است این وجود ایشان این یکی رونمود ایشانرا
این بود عین صانع ایشان اعتبار است ذات در و ایشان

و جد است این وجود در کثرت کثرت است این نمود در کثرت
مثل دریا که موج و آب یکست شمع یا صد هزار تا یکست
این خیال آنچه ره روان کردند این مثال آنچه رویدان کردند
زانکه دیدند خالق و مخلوق بر یکین ناطق و منطوق
هیچ خود در عدم نمیباشد نیستی با قدم نمیباشد
پس ندیدند جز وجود یکی که نباشد درین وجود شکی
ان یکی بیک اشتراک دوید این یکی وحدت وجود کردید
ای که بینای نور انواری ای که ذانای سراسراری
حکمت حکم شرع دانستی صفوت اصل و رفع دانستی
بیعتن باطل است این وحدت کرد و حاصل است این کثرت
کلا و وحدت خدا نیست که یکی از یک جدا نیست
ذات یکا که اکثر یکجا بی نهایت یکجا که بر یکجا
حق بطرف وجود چون کجید بود حق در نبود چون کجید
ذات چون بطرف چون باشد نور بیرون چرخان درون باشد
این وجود و عدم که مدد آید نزد بود خدا تمام هاست
هر دو با هم شدند یک مخلوق دو معظم شدند یک مخلوق
فعل و قوت یکدیگر بستند ملکه با عده پیوستند

یا حقیقت نیست و معمول ذات معمول را سراسر قبول
قابل خلق نیست غیر وجود که بود با قبول بود و نبود
هر چه دارد قبول یافت شد در جهان خلق میتوان کردن
متع یافت چو نتواند شد بود یا یافت چو نتواند شد
یکو وجود خلق و بود یکی است خالق کل یکو وجود یکی است
این یکی عبد و آن یکی معبود این بود ساجدان بود معبود
سجده حق کمال افسان است حسن یکا جمال جانان است
ملک آمد بخبر شاهان سجده دوست را نمود عیان
عقل چون عدل را بخان بردا عبد و معبود را زهم ^{خست} بشناخت
چون میزان عدل سنجیدند غایت فضل و عقل را دیدند
عقل فضل امانت یکناست که بخیر دیاقت تنهاست
عدل میزان خیر و جد است حق باطل بحکم عقل جداست
عقل کل نور عرش رحمت است که برافش محیط افسان است
عقل کل شد محاط علم اله که ز معبود خویش گشت آگاه
در فضایل کمال طاعت یا خیر کل جهان عبادت یافت
دال عبادت چو خاص دوست ^{شناخت} جان طاعت غیر چو بر ذاعت
غرق بحر حیات گشت جان نور عین حیات دل شد جان

چهره دل جو عین بیضا یافت جلوه جان بشع قرینا
عین بیضا است چهره خویشید شع قمر است جلوه جسد
جام جم ساعره دل زانا است کوه ز عود دل در یکناست
وقت این که که میدانی قدر جان را کسی چه میداند
ایت طاعت است رایت عدل رایت طاعت است غایت عقل
عدل خاقان ماست شع عجا عقل سلطان ماست عین حکما
عدل در عالم است عین علم عقل در آدم است مغز قلم
مهر بر جان ز داغ جانان مهر در دل جو مغز نهان
از چه جویم نیاز این جان را با که گویم کداز بنهاس را
میکند در برون جو مغز از ^{پوست} میزند جوش در محبت دوست
باشد این جوش در لغو ^{پوست} شاید آخر کو معبود ^{پوست} رسد
شنوی در تحقیق مراتب حسن نظام تمام حقیقت عالم و مواد
فضل قوام تمام حقیقت احد در حق امانت عبادت معبود
آدمیان و خیر دیاقت طاعت معبود عالمیان در غایت کمال
عقل و ایمان و نهایت جمال عدل و احسان بر وجه حسن نظام
و بر حسن این کلام برای انتفاع تمام خواص و عوام و سزای
استماع کرامت اهل نام و دهن بر مع حضرت صاحب الزمان

کال دره تاج سلیمان جمال ذروه معراج سلطان
تو کلت علیک فی امور و فیه صلت الیک یا غفور
لصدور منی اشرف انظار بعدی رقی افصح کلادی
جد اهل عقد من الیک لحکمتک یقینوا توکی بخیر
نبیک جبر کل الخلق الحق ولیک فصل جل الخلق الحق
توسلت الی قول البقی تاسیت الی فعل الوصی
شده سیر سید حقیقت سرور از مردان طریقت
سوار تحت زین مرصع براید مهر بر زین مرصع
سریر عالی و تاج اعلی چو شمع مهر عالم کبریا لا
بدست آورده یک شهباز ید بیضا نموده دست قدرت
بود رخ روان شهباز شای بود جان جهان ظل الهی
بود در لالهان شهباز زار از دل بحر خزان سبک آگاه
که جان شاه است عقل کل محبت تاج و عرش آمد سرید
به پرواز آورد جارا زانرا نفس لاشد جهان شهباز مارا
بحق فضل ذات پاک بر زبان سواد التفات شاه مودات
بنور قدرت حکم الهی بنور بصیرت فرمان شاهی
بدور دولت شاه جهان بغور حکمت سلطان تدبیر

بحکم عقل برهان امانت بحسن عدل میزان دیانت
بحول قوت یکای ذ اور بحق و حرمت الیه سیر
براید افتاب از عین عالم بحشم شاه عدلین آدم
بکیرد بر تو عدلش جهان را بخرج آرد زمین و آسمان را
شود روشن جهان از روی مهرش رخ معجزه افروزد ز چشم
بفرقت حیرت چون صبح صفا بعد از تاج زریز عقل ناز
سلیمان است مهر خاتم شاه زند نقش بدیو مهر بر ماه
بود آدم بعلم حق مسور شود عالم بحکم حق مستور
بود دل داد خواه اهل بود جان پادشاه خیر امت
سلیمان است خیر ابدشان چو خاتم ختم عدل دادخواها
چو بیضا ظل اعلای الله شد ما مهر یکای اله امت
دهد خردش اهل حق رسد شاه خیر فرق را
کشاید زور عدلش حکم تو نماید نور عقلش علم اعلی
بود احسن زکل خیر خدا بود ازین زکل مهر ستانی
شد ما داد خواه خیر کل دلا ما شاه راه سیر کل است
بود خیر مطالب طلب ما بود خیر مذهب مذهب ما
روانا عشاء بهشت شد شیعه شهباز بهشت است

شده ما پادشاه ملک جانت سلیمان زمین و آسمان است
 خدایاری کند هر چه از ما را نکه دارد خدا سر از ما را
 شده ماعت و شاه شهادت شده ما هادی را جانت است
 بر آید دوستی با مهر انور در آید دشمنی با عین اعور
 دلیلت دارد باشد دوست ^{در کیش} خیانت کار باشد دشمن خویش
 کمال علم قدر عقل ریاض است جمال حکم بدر عدل قمر است
 بود عاقل بقدر عقل دانا شود عادل بسدر عدل بیضا
 فوز عقل باشد عدل و افضا چون چهل باشد جور و اتلا
 کمال علم با برهان عقل است جمال حکم با میزان عدل است
 بحکم اید عرض امانت بدر سر ماید فرض دلیلت
 دلیلت دارمیدار محبت خیانت کار میکارد عداوت
 محبت خیر خواهانرا بهشت عداوت و زخ هر بد سرشت
 محبت میثون سلطان عقل است عداوت پیغمبر شیطان جهل است
 امانت باشد آدم را عباد صیانت هست عالم را اطاعت
 دلیلت در امانت طاعت خیانت در امانت معصیت است
 امانت تحفه فضل الهی است دلیلت هدیه اعلای شاه هیست
 ولایت باشد عادی دبا عداوت باشد اقصای خیانت

در کمال علم با برهان عقل است
 در کمال حکم با میزان عدل است

امانت مامن میزان عدل است دلیلت مخزن برهان عقل است
 مفاد اید عرض امانت دو میزان است در دست صیانت
 دو میزان عدل و عقل و ظلم یکی عده یکی بسیار سهل است
 دلیلت در امانت عقل و خیانت کار با ظلم جهول است
 ز خود بهتر شوند اهل دین ز خود کمتر شوند اهل خیانت
 دلیلت عدل هر دلیست خیانت جور هر دلیست غیر
 دلیلت طاعت سجود تنها خیانت چراضاعت های رسواست
 ببنده اهل حق دل بردن در افتد اهل باطل در خیانت
 دلیلت دارد از خود و خیانت کار دارد بخل و اسراف
 مروت میثون سازد مروت عاقل قوت پیغمبر دارد مروت عادل
 ز احسان کشت کشت جان ز نور مهر شد روشن دل ماه
 کد آینه مراد کا صفا بقدر پیغمبر صافی باشد انصاف
 جنان از نور جا کرد کشت ز روی مهر باشد دماه روشن
 بهشت جافزانی خیر خواست کد بدخواهی عجم عمر کا هیست
 کد خیر جو با درش بود بدخواه مرغان دشمن خویش
 شود خیر راه خیر جو با بود ناطق بقدر نطق کویا
 نمیکو بد خرد هر که بخیر نمیکو بد اسد هر که بخیر چنین

خردمند از خرد را می شناسد جوهر را از اسد را می شناسد
خرد نوری بود در عین بیضا اسد هری نوع باشد قسرا
کنند خیر اختیار از جان خرد گویند احسن رهان خردمند
خرد در اختیار خیر شیر است بدفع وهم باطل بر حق لیست
خرد را هر خرد باشد مدد کار مدد باشد خرد را شیوه کار
خرد را دست میگرد خرد که مردی در از با نیفکند
بگوید عقل دانا خیر مردم که بید عین بیضا خیر مردم
خرد سازد ریاضت را ز خیر که در پنج خود است و لاحت
ریاضت سبب ریاضت ترا در جنت اندازد ریاضت
و ریاضت کلشن افروز ریاضت سود سود سود در ریاضت
خرد در مرد عاقل مهر بیضا حسد در مرد جاهل خال سودا
مرد در دیده بیضا باشد خرد بیضا بود سودا بیاض
خرد چون مهر در تحت اصحاب رخ خورشید تا بان در نقاب
غش اکثر آینه ما است که این سودا نقاب روی بیضا
شب پاره روز بخار است درین ظلمات ما آب حیات است
خرد را باشد این برهان گفتار که باشد راسته در میزان کرد
خرد بر غایت برهان برآمد اسد با ریاضت میزان در آمد

۱۷۲
برین غایت بر این غایت عقل بدین ریاضت در این ریاضت
کمال عقل کل در علم اعلی است جمال عدل کل در حکم اعلی است
علم علم اعلی خاتم ما است حکیم حکم اعلی خاتم ما است
کمال خاتم ما عقل کل است جمال خاتم ما عدل کل است
بعقل کل بود ما را تو تسل بعدل کل سزد ما را تو کل
بعقل و عدل کل بحکم بحکم محدثات خود بحکم بحکم
برین عقل است برهان صریح درین عدل است میزان مجمع
که دانند شاهد عدلین برهان که بیند را شد عینین میزان
ندانند غیر دانا حق تو جید نه بیند غیر بینار وی خورشید
رفیق راه یاران اند یاران روانند از بیضا سواران
رفیقان اهل حق را می شناسد که اهل باطل از حق می شناسد
سید دل نزد یاران که نشیند ندارد چشم کاه را بر بیند
محقق می شناسد حق محقق رفیق اهل تحقیق است رفیق
کلام اهل حق معجز نظام است نظام اهل حق را این مقام را
نماید حق نبوی اهل حق میل کشاید بجا بدست اهل دل ذیل
که یاران خیر خواه خیر غیرند لیکن کل پناه غیر خیرند
خدا باشد دلیل خیر یاران هدی باشد سبیل است کویا

نکوی شه اهل بهشت است خیانت پیغمبر ذات زشت است
نکولان با خدا باشد هر جا حسودان میکشد از آریجا
زدان یرون کند بجز حسدا حسد داند که میکاهد حسدا
حسد در دل چون نلک نلک ^{زشت است} رسد در دین زلزله شرک است
حسد اخ شود بادشمنی یار خرد راهست ایم دوستی کار
نعم دوستی باشد سعادت عجم دشمنی باشد شقاوت
جان دوستی کلزار جان ^{زشت است} دل و طایان باغ جنات است
کسی کو کینه ورزد با مقدس عبت خود را کند رسوای عالم
امانات تحفه فضل الهیست دلیات هدیه اعلای شاهیت
کسی که دوست باشد اهل حق بر در سبق از میدان سبق را
کسی که دشمنی شاه و وزیر است بدست افتاده از پاس بریز است
بود واجد غای پادشاه شود که از نژاد خواهران
دعا در حق عادل مستجاب ثنای فضل عاقل مستطاب است
کتاب علم اعلی و شاهیت خطاب حکم اقوی و خواهیت
دلیل راه این سنت کمالست کوه خال این حکم خطاب است
بیکای خدا دلیست تکیا بیک راه هدیه بنفشه تنها
کلاتها با شمع لایق دار کبر حق خدا باشد در آید

۱۷۴
بود همراه مرد راست روح رفیق اهل حق حق است مطلق
همه دار و لاح اهل دین برآهند ملائک شاه ایمان را سپاهند
بکار خویشین مردانه میل بکشت خیر عالم دانه میبایتر
خدا ساز است هر کار خدا خدا یار است بود هر جا اگر آئی
کند مردانه کار بندگی مرد بکار حق نیاید زوج و فرد
کسی کو سائلک آید در خیر بود در پنج خویش و راحت غیر
چون بخود کردی دل خود کجا بیکانند دارد اشنائی
براه حق روه مرد خدا فرد برای حق کند کار خدا مرد
بجو مسرور باشد مرد عاقل بخود مغرور گردد مرد عاقل
خدا یار است این خیر فرو با اهل حق ممد است اهل حق را
مرد جوید ز اهل حق بخود بر اهل دل نکرد کار مشکل
بکار خود نیارد مرد تجمل ز تجمل افکند و همش معطل
بسر دیافرو آمد شتاب بتدیج اوج گیرد مهر تابان
چو آمد بر پاییه سرفراز ببالای بلند خویش سازد
چو آمد کشت شمع مجلس بر و قد دین کلزار کلبه است
بود رشک چهارم و قدر تمام حسن عالم کشت حدش
در آدم کشت پنهان کلزار بکار کل عالم آب آدم

خدا بر کل عالم برگزیدش بهر دوست قدرت افکند
نمود اعلی و ادنی فطرش را فرود از فضل بالا خلقش را
سر ایاد را کمال اعتدال است ز سر تا پای در عین کمال است
بفالم جلوه آدم علیا است در آدم جمله عالم نهان است
کذا تا وز اعلی تا بادی صفت او ز نیات اعلیا است
کند دل بچون دانای مجود بود جان بنده بیکای معبود
بذاتش معنی حق شد عبا صفاتش میباید حق طاعت
بود در ذات پاکش قدر کل بفعل او مد حق قوت کل
بکار خیر باید کرد طاعت که کار خیر کل باشد عبادت
عبادت لازم ذات عباد را برای بندگی آدم عباد است
کسی کو تابع آل رسول است اطاعتها بجان او را قبول است
بدل چون تابدا نواز است شود آگاه از اسرار حقیقت
کند حق عبادت کشف اسرار برآرد مهر طاعت مهر انوار
کسی کو را در صاحب حیا ساخت دل مرزانه را بحر وفا ساخت
ادبیک کو هر روز با جان او بد چون مغز در دلها نهان است
دلی کو مغز بیرون آید از او وفادار در حق طاعت دوست
ادب و شن کند شمع حیا را بنیاج ز در شانده با وفا را

۱۷۶
کند چون شمع با کردن بطاعت ز تاج زر شود روشن عطا
بشمع جاد رخشد چرب بری سر ایاد نور بخشد چرب بری
جو انان که زلف از دل زدایند بکار خیر کل اندیشه دارند
بطاعت مرد میگرد سر افراز عبادت یا بد جنت میکنند
بمهر حق شود تا بنده خورشید شب غم را نماید روز امید
دلی که مهر حق یا بد عمارت کند مهر نبوت را زیارت
بود مهر نبوت مهر توحید بر گیرد سر ایاد را چو خورشید
روان هری که هر مه در پی انجام ساق کوثر می آید
می توحید کیف نشانی است مد متحد مهر عالم است
عبادت مرد کامل و کمال است کمال عبد شکوای الجلال
رسول خیر عالم عبد است بچو بندگی این در نکوست
چو بند بند دل در بندگی در دولت بروش میشود باز
کمال بند که در اعتدال است عبادت بنده حق را کمال است
ندانند هر قدر بندگی را چه اند قیمت این زندگی را
بهای عقل است قیمت عدل برای عدل باشد حکمت عقل
فلو ما قدر این قیمت چه ندانند جهول سر این حکمت چه دانند



عَدُوّ لَدُنْدِ اَلاَءِ اِمَانَتِ عَقُوّ لَدُنْدِ اَعْلَایِ دِیَانَتِ
 بَهَا کَا زِ قِیَمَتِ مَقْصُودِ بَاشَدِ بِقَدْرِ طَاعَتِ مَعْبُودِ بَاشَدِ
 بِقَدْرِ طَاقَتِ مَرَدَاسَتِ طَاقَتِ بِقَدْرِ طَاعَتِ فَرَدَاسَتِ طَاقَتِ
 کِسی را کَرِ خَلِیْقِ بَرِ کُوبِ بَیْتِ بِطَاعَتِ خَرِ مَلِکِ رَا خُوشِ جَنینِ
 بَیْنِ بِنْدِ کِی خَاصِّ دَر آرنَدِ بِخُفْتِ وَ تَاجِ اَخْلَاصِ بَر آرنَدِ
 بِبِنْدِ اَعْدَا الشَّرِّ فَرِیدِ سَازَنَدِ دَلِش را از مَحَبَّتِ صَبِیْ سَازَنَدِ
 کُنْتُ بِشِ خَیْرِ خَوَاهِ کُلِّ عَالَمِ دَهَنْدِ شَرِّ عَشِيقِ شَاهِ جَبَلِ اَدَمِ
 مَحَبَّتِ شَاهِ مَرْدَانِ نَمَایَنَدِ مَحَبَّتِ بَرِ دَلِ وَ جَانِشِ فَرِیَنَدِ
 دَهَنْدِ شَرِّ دَوْلَتِ اَعْلَیٰ وَ اَدِّ کُنْدِ شَرِّ صَاحِبِ نِیَا وَ عَلِیَا
 بِدَوْلَتِهَا بَانَدِ اَزْ شَرِّ دَر آرنَدِ بِخُدمَتِهَا سَرافَرِ اَزْ شَرِّ بَر آرنَدِ
 دَلِش را و عِبَادَتِ شَادِ سَازَدِ کَرِ اَزِ بِنْدِ خُودِ بَیْشِ اَزِ اَدِ سَازَدِ
 خُوَاهَدِ بَرِ دَاوَدِ رِیْنَدِ دُنِیَا اَکْهَمِ نَاشَدِ اَزِ فَرِیْنَدِ دُنِیَا
 بِطَاعَتِ بِنْدِ مَعْبُودِ بَاشَدِ بِطَاقَتِ زِنْدِ مَسْعُودِ بَاشَدِ
 جَالِ طَاعَتِ زِ دَوِیِ مَحَبَّتِ کَالِ عَرَفَتِ بِاَسْلَاحِ جَنَّتِ
 کَالِ عَرَفَتِ مَعْرِجِ شَاهِی جَالِ سُلْطَنَتِ قُرْبِ اَلِ هِیْ اَسْتِ
 بُوَدِ اَصْلِ مَحَبَّتِ بَایْتِ قُرْبِ بُوَدِ وَصْلِ عِبَادَتِ غَايَتِ قُرْبِ
 کِسی کُو بَیْشَرِ زِ اَرِ عِبَادَتِ زِ قُرْبِ اَنِ بَیْشَرِ بَاشَدِ بِطَاقَتِ

